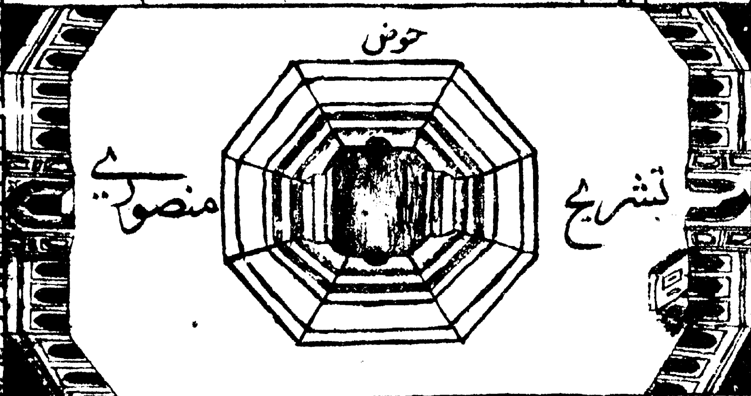
حسبنا الله نعم الوکیل

الحمد لله که این رساله عجیبه ایست در علم طب تصنیف منصور بن محمد مسمی به





تشریح منصوری



باهتمام منصور علی واقع کوچه خانچند گذر چاندنی چوک منحلات دار الخلافه

بمطبع دار السلام مبنیه عنایت حسین طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس بادشاهی را سزد و حمد و ثنای بی قیاس خالقی را رسد
که در خلقت انسان دقایق حکمتش بی پایانست و حقایق
قدرتش برون از حد و بیانست علیمی که نوع انسانی از
اجناس مختلفه و اصناف کیفیات متضاده آراسته و
اساس بنیت هیکل او را بجمال صورت و کمال هیبت مزین
ساخته و بتشریف خلعت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ
حَمَلْنٰهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنٰهُمْ مِنَ الطَّيِّبٰتِ
وَفَضَّلْنٰهُمْ عَلٰى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا نواخته
قادری که بدن ضعیف را بواسطه عظام قوة و انتظام بخشیده
و بوسیله عصب و عضل مدرک و مرتبط و منضبط گردانیده
حکیمی که اسالت دم در آورده بنمود و افاضت روح در شرائین

در شرایین فرمود تعالی شانه و عظم برهانه که دلائل
الوهیتش در هر ذره از موجودات چون خورشید تابان ظاهر
است و علامات وحدانیتش در هر فردی از کائنات چون ماه
درافشان باهر ببیت فبی کل شیء له ایه تدل
علی انه واحد قادری که با مرکن فیکون چندین نقوش
گوناگون بر لوح فطرت وصحیفهٔ خلقت نگاشت و اسباب
قدرتش مهد زمین به اوتاد جبال محکم داشت و تحف
تحیات وصلات صلوات زاکیات بر ذاتی که غرض اصلی کلی
از انشاء عالم و ابداء وایجاد آدم وجود با جود او بود چنانچه فرمود
لولاک لما خلقت الافلاک چراغ افروز چشم اهل
بینش طراز کارگاه آفرینش و بر آل و اصحاب او که خلاصه
هداة طریق دین و زبده سالکان مسالک یقین اند اما بعد
بر نظر اصحاب بصیرت و بصر ارباب سیرت پوشیده نیست که
مقصد اقصی و مطلب اعلی از خلق اشیا نفس انسانیست چنانکه
فرمود کُنتُ کَنزًا مَخفِیًا فَاَحبَبتُ اَن اُعرَف
فَخَلَقتُ الاِنسَانَ حصول این مرتبت و وصول بدین
رتبت و رفعت زمانی معین و وقتی مبین شود که خود را از ورطهٔ
ضلالت و مقام حیرت جهالت برهاند بتاملی شافی و تعقلی کافی
در مخلوقات و مکنونات تا بمقتضای مَن عَرَفَ نَفسَهُ

فقد عرف ربه قیام نموده باشد بنابرین دستور والمامور معذور
اضعف عباد الله الصمد منصور بن محمد بن احمد صلح حاله وحسن
ماله با قصور فکر وخمول ذکر وتوزع خاطر وتفرقه ظاهر وباطن متوجه
آن باشد که در تشریح بدن انسان که احسن بنیانست شطری وکیفیت
اوضاع ان سطری در سلک کتابت وقید عبارت آورد وبعد از حصول
این مرام دیباچه آنرا مزین ساخت بنام والقاب همایون حضرت
انوشیروان ثانی واضع اساس جهانبانی حامی قوانین ملک و
ملت ماحی قواعد ظلم وبدعت السلطان الاعظم الاکرم
المؤید من السماء المظفر علی الاعداء داعی بلاد الله
والی ممالک العزل والنصب ناصر عباد الله حافظ
بلاد الله ظل الله فی الارض مالک ازمة البسط والقبض بیت
بزرگ همت وقدر وبلند افسر وبخت ٭ خجسته رایت ورای گزیده
نام ونشان السلطان ابن السلطان ابن السلطان ضیاء
الحق والسلطنة والدنیا والدین امیرزاده بیر محمد بهادر خان
لازال عرصة ممالکه مرفوعة اللوای ولایزال فی
خلود ملکه منصور علی الاعداء که حضرت سلطنت مآبش
باشواغل جهانداری ودواعی کامکاری پیوسته اوقات شریف
بتربیت اصحاب فضل وتقویت ارباب عقل واعلای معالم دین
واحیای قواعد شرع سید المرسلین مصروف گردانیده لاجرم السنه

السنه دانی وقاصی وناطقه مطیع وعاصی بثنا فایح این جاه
واعاء صالح این درگاه جاری گشته مامول که چون بنظر کیمیا خاصیت
حضرت سلطنت پناه که صراف بازار حبرت ونقاد ارباب فطنت
است مشرف گردد ومسئول از کمال عاطفت انکه چون بر سهو و
زلل ونقصان وخلل این مقالت بی عمارت اطلاع یابند ذیل
اغماض بر مزال اقدام اقلام اسبال فرمایند فانی بالعجز و
القصور لمعترف ومن تیار بحار عفوه وکرمه
لمغترف وعیون الکرام عن المعائب مغموضة و
السنتهم عن المساب محفوظة والله ولی التوفیق
ومنه الهدایة والتحقیق واین رساله مشتمل است بر مقدمه
وپنج مقاله وخاتمه مقدمه در تعریف اعضا وتقسیمات او مقاله
در ذکر عظام وانچه متعلق بدو مقاله ۲ در ذکر عصب واقسام او مقاله ۳
در ذکر عضل وکیفیت حدوث او مقاله ۴ در بحث اورده وشعب او
مقاله ۵ در شراین وانواع آن خاتمه در اعضاء مرکبه و
کیفیت تولد جنین المقدمه چون مقصود بالذات تشریح
اعضاست اشارتی بذکر وتقسیمات آن میرود واعضا عبارتست
از اجسامی چند غلیظ که از امتزاج اخلاط حاصل میشود وارسطو
بر آنست که اول عضوی که متکون میگردد دلست بنابر انکه معدن
حرارت غریزیست وتعلق نفس ناطقه اولا بدوست ومقتضای

حدیث نبوی مؤید این معنی و مؤکد این دعویست علیه من

الصلوٰت افضلها و من التحیات اکملها ان فی

البدن لمضغة اذا صلحت صلح البدن کله و اذا

فسدت فسد البدن کله الا و هی القلب بنابرین

شرف و قربت در رتبت تکون اگر سابق باشد بعید نبود و بقراط

برآنست که اول دماغ متکون میشود بنابرانکه در فرخ مشاهده

میرود و این دلیل ضعیف است چرا که شاید که تقدم تکون قلب

باشد و بعد ازان ظهور دماغ را و دیگر انکه قیاس انسان باطیور

چندان معتبر نیست و محمد زکریا برآنست که جگر در تکون مقدم است

دلیل انکه منی که ماده بدنست قلیلست و محتاج بغاذیت باشد و منما و

عضوی که مظهر این قوتست کبد است پس در تقدم اولی باشد

و این سخن ضعیف است بنابرانکه غذا دادن موقوف است بر

حیوة و حیوة از قلب است و ابوعلی سینا برآنست که سره مقدم است

بنابرانکه غذا ازو بجنین میرسد و ضرورتست که ممر غذا اورا حاصل گردد

و این سخن را تزئیف کرده اند بواسطهٔ انکه شاید که در تکون مؤخر باشد

و ظهور او بسبیل حس بعد از سره باشد و بعضی برآنند که اول فقرات

ظهر مخلوق می شود جهت آنکه اساس است و اساس مقدم باشد

بر ما بنی علیه و این نیز اعتبار نکرده اند جهت آنکه فقرات از جهت

اساس ترکیبست نه کل فرد فرد و مراد بانکه عظم اساس بدنست اعتبا

باعتبار صلابت است نه تقدم در وجود والا هیچ بحث درین نیست

که موقوف بر حیوة و منبع آن قلبست و بعضی بر انند که چون مادهٔ منی

بمحل زرع رسد در وغلیانی پیدا شود و چهار نقطه پدید آید یکی در محل

قلب یکی در محل دماغ و دیگر در محل جگر و آخر بر همه محتوی گردد و این

قول بصواب اقرب مینماید و اگرچه دلیل ارسطو برانکه اول قلب متکون

می شود مشاهده است و قیاس و پیش اہل تشریح مشاهده اقوی و اوضح

است و انذ قیاس یکی انکه در منی اجزاء هوائی بسیار است و حرارة

قویه همین سبیل و اول چیزی که ازو حاصل میشود جوهر روح است

بنا برانکه تکون او آسان تر بود و حاجت بجانب او زیاده پس اولاً جوهر

روح متمیز گردد و جمع شود و چون روح جسمیست سیال نزد اطبا بنفس

خود قایم نمی شود لابد او را شئی باید که محیط شود بدو و بتحلیل نرود و از ان

شی حرکت و توجه بجوانب باشد بنا برین واجب بود که در وسط باشد

تا بنسبت بجوانب علی السویه باشد والا ترجیح غیر مرجح لازم آید و آن

عضوی که محیط او گشته بتجویف قلبست پس اول چیزی که متکون

میشود از اعضا دِعاء روحست و آن قلبست و دیگر آنکه تا چون بدن

موجود نشود قوة غاذیه بدو متعلق نگردد و تکون او موقوفست بحرارة

غریزی پس عضوی که منبع حرارة غریزیست باید که در تکون مقدم

باشد عضوی که مظهر قوة غاذیه است بنا برین ضروري باشد که

قلب مقدم باشد بر کبد و همچنین مادام که بدن خالي از حیوة باشد

محالست کہ حساس بود پس تکون قلب مقدم باشد بر دماغ و اما

فخر الدین رازی فرموده کہ در سخن بقراط و ابن زکریا و شیخ ابو علی سینا

عند التحقیق منافات نیست بنابر آنکہ اگرچہ قلب در تکون مقدمست

بر سائر اعضا اما در اول تکون ظاہر و روشن نیست و مراد بر آنکہ قلب

مجمع ارواحست آنست کہ مقدم باشد و لحمیت اولا بداست کہ متاخر

باشد چرا کہ تا منی علقہ نشود و بعد ازان تا مضغہ نگردد این مجموع حاصل

نشود لحم متکون نگردد پس باید کہ تجویف قلب مقدم باشد و ظہور

تمامی اعضاء مذکورہ پیش از تمامی قلب بود و اعضا یا مفرد بود یا مرکب

مفرد را اعضاء بسیطہ و متشابہۃ الاجزا خوانند و مرکبہ را آلیہ بنابر

آنکہ اگر جزوی از و مشابہ کل باشد در اسم وحد آنرا متشابہۃ الاجزا

خوانند چنانچہ اندکی از گوشت نسبت با بسیاری و اگر چنین نباشد

اعضاء آلیہ خوانند بنابر آنکہ آلت نفس است در اتمام حرکات چنانچہ

دست کہ پارہ ازان دست نمیتوان گفت مادام کہ ہیأت مجموعی

نیست و درین محل مراد بمفرد آنست یعنی جزوی از و مشابہ کل باشد

در اسم و حد نہ معانی دیگر کہ اطلاق کنند کہ عبارت ازانست کہ شی اصلا

جزو نداشتہ باشد یا جزو داشتہ باشد و دلالت نباشد یا جزو

باشد و دلالت باشد اما بر معنی مقصود نباشد یا جزو باشد و دلالت

و مقصود نباشد یا آنکہ اقل الاجزا باشد چنانچہ عضل نسبت با جسم

و مفرد و بسیط قریب اند بہم و فرق میان الیشان آنست کہ مفرد

مفرد در ازاء مؤلف موضوعست وبسیط بازاء مرکب وفرق میان
مؤلف ومرکب گفته اند انکه مرکب آنست که چیزی با چیزی ضم کنند
اعم ازان که میان ایشان مناسبت باشد یا نه ومولف ضم دو صورت
بشرط مناسبت وتقدم واعضاء مرکبه از مفرده حاصل میشود ومجموع
اعضاء مفرده از منی متولد میگردد غیر از لحم که او از دم حاصل میگردد
وحرارة تعقید او میکند وسمین وشحم که ایشان از مائیت دم متولد ند
وتعقید ایشان برودة میکند بنا بر آنکه محلل ایشان حرارتست اگر
سوال کنند که چون لحم از منی متولد نشود پس قلب بعد از لحم حاصل گردد
جواب گوییم که قلب عضوی لحمانیست پس غیر لحم در و باشد وحدوث
او از لحم اولا معتبر نباشد واعضاء مفرده که از منی متولد میشود خواه که
قوة عاقده خاص باشد بمنی مرد وقوة منعقده بمنی زن یا انکه در هر دو
قوة عاقده ومنعقده موجود باشد وعاقده در منی مرد زیاده ومنعقده در
منی زن چنانکه جالینوس بر آنست واعضا یا آنکه معطی مطلق بود چون دل
بمذهب ارسطو که اعطای قوة حیوانی بجمیع بدن میکند واز غیر هیچ نمی
ستاند یعنی چون محل روح حیوانی است ومجموع قوی از مبداء حقیقی
که آن نفس ناطقه است فایض می شود بروحی که در قلبست وبواسطه
شراین از و بجمیع بدن منتشر میگردد بنا برین محل ومنبع جمیع قوی قلب
باشد ومظهر قوی نفسانی دماغ ومظهر قوی طبیعی کبد وپیش اطبا آنست
که نفس ناطقه افاضت قوی نفسی نمیکند الا زمانی که روح میل کند

بدماغ مستحیل شود بر مزاجی که اعدل باشد نسبت باو در قوی طبعی
و همچنین ابو علی سینا در شفا آورده است که قول ارسطو بتحقیق و تدقیق
اقربست و قول اطبا بادی الرای اظهر چنانچه اشارة بدین سخن فرموده
اند سه یکی روحست و هر جائی از وپیدا شود کاری اگرچه هیچ نستاند
همه کارش بود اعطا پس معلوم گشت که معطی مطلق قلبست یا قابل
مطلق همچو لحم حساس که قبول حس و حرکت میکند از دماغ و اعطای قوی
محتاج الیها بدیگری نمیکند یا معطی قابل بود چون کبد که قوة حیوانی از
دل می ستاند و اعطای قوة تغذیه باعضای دیگر میکند یا نه معطی و
نه قابل بود چون لحم غیر حساس و عظام که نه قبولست و نه عطا درو و بدین
اشارت فرموده اند + شعر + ومنها القابل المعطی ومنها واحد
وحده ومنها العکس للاولی فهذا اربع یروی وجهی دیگر
آنکه اعضا یا رئیس بود یا خادم یا مروس یا نه رئیس و نه مروس زیرا که
اگر مبدا قوتیست که محتاج الیه است در بقای شخص یا نوع آنرا رئیس
خوانند و رئیس بحسب بقای شخص سه است قلب و دماغ و کبد که شخص
بی این سه مدت حیوة باقی نمیتواند بود یا بحسب نوع و آن چنان باشد که
این هر سه باشد با انثیان که تولد منی از وست و اگر متمم فعل رئیس است
او را خادم گویند و خادم یا منهی بود چون ریه نسبت با قلب و معده
بنسبت با کبد که از اول ترویج حاصل میشود و از آخر امداد یا مودی بود چون
شرایین قلب را که بواسطهٔ او روح در بدن منتشر میگردد و اورده کبد را

کبد را که خونی که جگر تحصیل کرد آورده بر اعضا تقسیم میکنند و اعصاب
دماغ را که قوت حس و حرکت در اعضا بواسطهٔ اوست و آحلیل انثیان را
که منی از انجا بمحل زرع میرسد و اگر نه مبدء قوت و ممد اوست به بینیم که
قابل فعل رئیس است یا نه اول مروس کویند چون لحم حساس و ثانی را نه
رئیس و نه مرؤس + شعر + **و فی الاعضاء ترکیب و فی الترکیب**
ترتیب ، علی المرءوس ماکانت رئیسا سابقا طبعا و اعضا
که از منیین متولد میشود هر گاه که تفرق اتصال عارض ایشان کردد حقیقة
منجبر نشوند الا بعضی در زمان صبی بنا بر انکه در ینوقت ماده بسیار بود و انچه
از لحم متولد میکردد صالح می پذیرد و بحال طبیعی میشود و آعضای چند که در میان
صدر واقع اند بطریق تالیفات محل آن غشا مستبطن اضلاع صدر است
و آن غشائیست شبیه ببافتهٔ عنکبوت که ملصق بجمیع اضلاع صدر است
و کرد در آمده بر اعضای که در داخل اوست و ناشی میکردد از وی دو غشا که قاسم
صدر اند بدو نیمه بطریق طول و آن اعضای که بر بطن واقعست مبداء آنشیه
ایشان غشای مستبطن بطن است و آن بغایت باریک افتاده در تشیب
عضل بطن و ممتد میشود از غضروف خنجری که نزد فم معده افتاده تا بعانه
مشتمل بر اعضای بطن و آنرا صفاق خوانند و اعضای لحمی یا انکه با لیف
باشد یا خالی از لیف جهة امداد است بر حرکات طبیعی ارادی و قول انکسانی
که کویند فعل عضو موقوفست بوجود لیف معتبر نیست بنا بر انکه لحم کبد و رطوبت
جلیدی و مجموع شظایا از لیفات جنب غذا میکشد با انکه لیف داخل

ایشان نگشته دهر چه ازان کبد ورطوبت جلو دلیست ظاهرست خلو
ایشان از لیف وازان شنظایا بنا برانکه هر گاه که جذب غذا موقوف
بر لیفیت بود تسلسل لازم آید وآن توقف کل واحد واحد است
از لیفات بران دیگر الی ما لانهایة وتسلسل محالست پس وجود لیف
واجب نباشد وآن عضوی که بالیفست منقسم بر قسم می شود یکی آنکه
لیفات بطول افتاده باشد وآن ازجهة جذب بود ویکی انکه لیفات او
بطریق عرض واقع باشد وآن جهة دفع بود ودیگر انکه بوراب افتاده وآن
جهة امساک بود وپیش جالینوس آنست که در هرجای لیف مستطیل و
مورب باشد ومستعرض نیز باشد اماشاید که مستعرض باشد وایشان نباشند
واسناد افاعیل بلیفات ازجهة آنست که مشاهده می رود درحالتی که ضرری
بایشان لاحق می شود ضرر آن فعل خاص ظاهر می گردد وهر گاه که عضوی از اعضا
یک طبقه باشد لیفات او بطریق طول بود وهر گاه که دوطبقه باشد بطریق عرض
وپیش ابوعلی آنست که در طبقه خارجی باشد وان دولیف دیگر در طبقه داخلی
وجالینوس برین نص دارد وپیش بعضی از اهل تشریح آنست که لیفات در طبقه
داخلی نیز هست وسخن جالینوس در تشریح اوثق است بنا برانکه او مشاهده کرده
وابوعلی گوید درین باب قیاس معتبرست نه مشاهده واعضای عصبانی که
محیط است باجسام غریبه بسیط است یا مرکب بسیط دو نوعست اول چنانچه
اغشیه وآن یا یک طبقه باشد چنانچه اغشیه عضلات یا دوطبقه چون اغشیه
اعضاء باطنی وصاحب کامل در تشریح اغشیه نص دارد برین ودوم چنانچه
عروق واو همچنین یک طبقه بود چنانکه بیشتر اورده یا دوطبقه چنانکه بیشتر

بیشتر شرائین و آعضاء مرکبہ دو نوعست اول معدہ و دوم امعا و کل واحد
از ایشان دو طبقہ آفریدہ شدہ تا بواسطہ حرکات عنیفہ منشق نگردد
و دیگر شدت احتیاج جہت آنچیزی کہ در جوف اوست چنانچہ روح و
دم و دیگر تفریق میان آلت جذب و دفع بآنکہ تفریق میان آلت
حس و فعل ہضم در عضوی کہ محتاج باشد در و باین دو امر چنانچہ معدہ
کہ آلت دفع است در طبقہ داخلی باشد و فعل ہضم در طبقہ خارجی باشد
اول بنا بر آنکہ گفتیم و دوم بنا بر آنکہ شاید کہ ملاقی ہضوم نشود چنانچہ آنچہ
در دیگست پختہ میگردد و ملاقی آتش نمیشود و دیگر آنکہ مزاج بعضی از اعضا
بعید افتادہ از مزاج دمی کہ غاذی اوست و محتاج بود آن دم بآنکہ غذا کردد
بزمانی بعید تا مستحیل شود بچیزی کہ مشاکل جوہر اعضا بسیطہ کہ اورا متشابہ
الاجزا خوانند باشد و از اعضا بسیطہ اول عظمست اگر گویند کہ اعضاء
متشابہ الاجزا در خارج موجود نیست بنا بر آنکہ چون نظر میکنیم ہر یک از ایشان
مرکب اند از عناصر اربعہ جواب گوییم کہ مراد باعضاء مفردہ آنست کہ
جزوی محسوس از و مشابہ کل باشد در اسم و حد برین تقدیر چیزی وارد
نشود واللہ اعلم بالصواب

المقالة الاولیٰ فی العظام

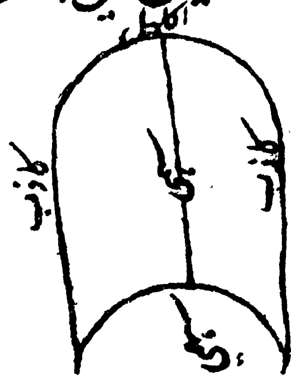
عظام
از آنجہت منذم است کہ اساس بدنست و اساس بر مؤسس مقدم است
پس بنا برین باید کہ در و صلابت باشد و بعضی از و در بدن بنسبت
چون چوب میان سفینہ افتادہ کہ مدار علیہ است و دیگر چوبہا از طرفین
برو متصل می شود مانند فقرات ظہر کہ از طرفین عظام بدو متصل اند

وبعضی در وقایه بمرتبه جنه اند چون استخوان سر بنسبت با دماغ و اضلاع
صدری بنسبت با احشائی که در جوف اواند وبعضی از عظام مجوف
است تا صدور حرکت ازو بسهولت بود وبعضی مُصمت چون عظام
سلامیات وبعضی اندرون او محشو بمُخ است جهة تغذیه و دیگر آنکه تا مُخ
در اندرون او نزود و او را متغیر نگرداند وبعضی ازو متخلل چون مِصفاة
تا روایح بدو زود وصول یابد وفضلات ازو باسانی مندفع گردد و
مجموع عظام متصل اند بیکدیگر و متعدد نه بنا بر آنکه اگر آفتی بقطعه رسد
دیگری محفوظ باشد و دیگر آنکه علت غائی از خلقت هر یک امریست
منافی آن دیگر پس هرگاه که بمقتضائی آن وضع باشد مقصود حاصل
گردد و اختلاف بسبب کثرت نسبت و مجاورة ایشان بواسطۀ سهولت
ترکیب و ربط جهة حصول وحدة است ترکیب معتمد و موثق به باشد
و ربط و ثاقت آن بر باطات و اوتار و اعصاب بود تا بواسطۀ حرکات
شدیده متنوعه و افعال قویه مختلفه از هم جدا و منفصل نگردند و مفاصل
آن موثقست و غیر موثق موثق نیست که حرکت یکی از دو عظم بی آن
دیگر ظاهر نباشد و آن سه نوعست جهة آنکه ترکیب ایشان بزائده و
حفره است یا نه اگر هست و زائره و حفره در هر دو عظمست آنرا شان
دروز خوانند چون دندانه منشار است و در استخوان سر ظاهر است و اگر
در یکی زائده نیست و در دیگر حفره و زائده در حفره است چنانچه دران متحرک
نیست آنرا رکز خوانند چنانکه ترکیب دندان در فک اعلی و اسفل

اگر ترکیب ایشان بزائده وحفره نبست دیرا بالتصاق والتزاق خوانند
وآن درطول باشد مثل ترکیب زنداعلی وزنداسفل درساعد وقصبه
صغری وکبری درساق ودرعرض باشد مانند فقرات عصعص وترکیب
عظام صدری وغیرموثق دونوعست سلس وعسر سلس آنست که حرکت
احدالعظمین بی آن عظم دیگر آسان باشد مثل مفصل رسغ باساعد و
عسر آنست که حرکت احدالعظمین بی آن دیگر دشوار باشد مانند مفصل
رسغ بامشط ومفصل بحسب لغة موضع انفصال باشد ودراصطلاح
اطبا موضع تلاقی عضوبیست بعضوی بالطبع وعظام که بعضی مصمت وبعضی
مجوف وبعضی متخلخل واقع می شود بنابرآنست که هرعضوی را منفذی هست
که غذا درو نفوذ میکند اگر آن منفذ محسوس نیست آنرا عظم مصمت
خوانند واگر محسوس است درجرم عضو متفرقست یا نه اگر متفرقست آنرا
عظم هش خوانند ومتخلخل چنانکه عظم نک اسفل واگر متفرق نیست ودر
یک موضع است ازجرم عظم آنرا عظم مجوف خوانند مانند عظم فخذ
وساق وبعضی ازعظام نوع او یکیست دربدن چون عظم لامی وعظم وتدی
وبعضی نوع آن دواست چون کتف وعضد وبعضی چهاراست چون
ساعدین وساقین وبعضی زیاده ازچهار چون عظم انامل وکف و
قدم واضلاع وجمجمه بمذهب اصح مخلوقست ازهفت عظم چهار بمنزله
جدران ویکی بمنزله سطح که آنرا قاعده دماغ ووتدی خوانند ودو بمنزله
سقف که آنرا قحف خوانند وجدران یمین ویسار را حجری خوانند یا سطح

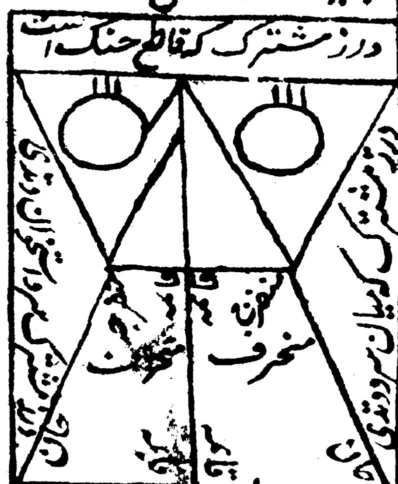
صلابت وانچه به پیش سر افتاده آنرا جبهه گویند وانچه برخلف افتاده
قمحدوه وچون در عدد استخوان سر خلاف بود قید بمذهب اصح کردیم
چه پیش بعضی یا زده است حد ریان یمین وبسیار که حجریان خوانند
وجدار مقدم که آن عظم جبهه است دو عدد وجدار موخر دو عدد و
عظام صدغ چهار وعظم وتدی دو عدد وبعضی برانند که بعد از عظم یافوخ
ده است وبعضی گویند که آن عبارة از جدران اربعه است وعظام
صدغ وعظم وتدي وسر طبعی آنست که اورا نتؤ مقدم وموخر باشد
ودرو پنج درز موجود سه حقیقی ودو کاذب ودرز را شیون وقبایل
خوانند وبعضی قبایل بر استخوان سر اطلاق کنند وسر غیر طبعی آنست
که یکی از دو نتو نداشته باشد پس استخوان سر طبعی آنست که مستدیر
الشکل بوده ومایل بطول که از شان او محافظت دماغست وانچه
نزدیک اوست واستدارهٔ او بنابر دو امر است یکی نظر باداخل
و آن چنان بود که تا مغز را جای وسیع ومحل تمام بود وهیچ شک نیست
که شکل کری اوسع است از مربع هرگاه که مساوی باشد در اضلاع ودر
کتب هندسه این معنی مقرر ومدلل است ودوم که نظر باخارجست بنا برانکه
شکل کري از آفات مصون تر از مربع است ودر تعدد عظام فوائد است
اول انکه چون بخارات میل باعلی بدن دارد کثرت مم مطلوب بود و
دیگر انکه چون آفتی بقطعهٔ رسد مخصوص بدو باشد واین دو فائده در
جای که تعدد باشد ملاحظه توان کرد چنانکه درینک اعلی و دیگر از فواید انکه

اختلاف درو مطلوبست جهت آنکه بعضی متخلخل می باید و بعضی صلب
وازانجهت مایل بطولست که اعصاب دماغی بطول موضوعست درو و
درز اول
دروزسر طبیعی که کفتیم پنجست آنچه بر پیش افتاده آنرا اکلیل خوانند
بنابرانکه محل انتهاء کلاهست یا بر شکل او واقعست و درز دوم را سهمی
کویند و آن درزیست مستقیم که منصف سراست درطول و اورا ازانجهت
سهمی کویند که مشابه بتیرست درکمان و هرگاه که انضمام سهمی با اکلیلی
ملاحظه کنند آنرا سفودی کویند منسوب بسفود که آن آلت گوشت بریان
کردنست و درز سیوم را لامی خوانند بنابرانکه مشابه لامست درخط یونان
و بر شکل دالست درخط عربی و درزان کاذبان که ایشانرا قشرین کویند
دو درزند که در میسره و در جانب طول موازی درز سهمی از یمین و یسار در این
شکل مجموع ظاهراست **فک اعلی** مرکبست از چهارده استخوان
و درو ز میان این استخوانها پراکنده است



هر چشمی سه عدد و کناره زود و عدد که محیط
است باصول دندان بغیر از ثنایا و رباعیات
علیا و دو عدد کوچک که در لبشان سوراخی
هست از منخرین بدهن و الف دو عدد و اجزاء
او مختلف افتاده در صلابت ولین بنابرانکه عظام و جنتین ضروریست
صلابت او جهت محافظت و عظام الف ضروریست که رخو و متخلخل باشد
تا رسیدن روایح بدو و در شدن فضلات دماغی ازو آسان بود و شکل اجزاء

اداز مثلث و مربع منحرف الاضلاع از بیضه ورت معلوم می شود که
بعد ازین گفتنی آید و چون فک اعلی محاذی فم دماغ است و
فضلات دماغی بسیاری از و مندفع می گردد ضرورة بود که درو درزها
و مفاصل بسیار باشد بخلاف فک اسفل و دیگر آنکه در فک اعلی
خفت مطلوب بود بنابر حرکت بسیار و در فک اسفل نه چنین پس
باید که فک اعلی خف از فک اسفل باشد **فک اسفل**



مرکبست از دو عظم و بعضی گویند یکیست
و درمیان ایشان مفصلی موثوق خفی
است که آنرا ذقن خوانند و این دو استخوان
از طرف اعلی دو شعبه دارد یکی باریک
و در نشیب هر دو عظم زوج واقعست
و منصل به دست نرمی از عضله صدغ و شعبه دوم غلیظ و مستدیر الراس
افتاده و در میرود در نقری که در تحت دائره ابریه است و در فکین سی
و دو دندان مرکز است از طرف بالا دو ثنیه و دو رباعی و دو ناب
و پنج ضرس از هر طرف و از نشیب همچنین ثنیتین و رباعیین جهت قطع
و دو ناب جهت کسر و از هر طرف پنج اضراس جهت طحن و نواجذ بعضی را نمی
باشد و آنها را شعبی چند است که در میرود در سوراخ فکین و زائده
محیط است بر ایشان و تغیر از اضراس یک شعبه دارند اما اضراس آنچه
فوقانیست ایشان سه شعبه دارد یا چهار و آنچه تحتانیست دو و

بعضی بر آنند که دندان عظام نیست و پیش جالینوس از عظام است و مخصوص است بحس **فقرات عنق** فقره استخوانیست که در میان آن سوراخی بود که نخاع دران گذرد و هر یک از ایشان زوائد مفصلی دارند که بدان منتظم و مرتبط میگردد و در بعضی نقر و در بعضی لقم موجود یعنی بیکدیگر متصل کرد تا سبب استحکام شود و این زواید در بعضی چهار باشد و در بعضی شش و در بعضی هشت و او را شواخص و زوائد دیگر هست جهت حفظ صحت ایشان بخلاف افتاده شوک و سناسن خوانند و آنچه در طرفین واقعست اجنحه و این یا مضاعف باشد یا غیر مضاعف و فقرهٔ اولی خالیست از شناس و اجنحه و در فقرات سوای دیگر هست که عصب از و بیرون می آید و عروق در میرود در و هر یک از فقرات صدری سنسه و خاجان دارند الا فقره دوازدهم که او از اجنحه خالیست و هفت از سناس ایشان بزرگ افتاده و اجنحه ایشان ستبر جهت حصن اعضاء رئیسه که در نشیب ایشان واقعست و فقرات از اول تا نهم نقر ایشان در زواید شاخصه مایل است بفوق و شناس منحدر میشود در و لقم ایشان برفوق افتاده و نقر ایشان بطریق اسفل و شناس منجذب بفوق و ازان عاشره سنسن او قایمست و زوائد شاخصه فوقانی و تحتانی مشتملست بر نقر و منفعت او آنست که آسان باشد توجه ایشان بجوانب جهت میل کردن حرکت انحنا و انثنا یعنی دو تو شدن بنا برانکه وسط صدر است یا نزدیک بدو فقرهٔ اثنا عشری

مجروست از اجنحه بنابر دوام ربلی آنکه ملتصق است بحجاب در موضع اجنحه
یعنی اتصال او با حجاب در محل اجنحه است و دوم آنکه زواید مفصلی از
قطعات مضاعف افتاده ضرورة افتاد که چیزی که نزدیک اوست
مشابه او باشد پس زوائد مفصلی در و مضاعف افتاد و طبیعت نیافت
بعد از خلق زوائد چیزی که صرف کند در خلق اجنحه چون فقرات و خرزات بزرگتر
است از فقرات عنق و مخرج عصب در و علی السویه نیست بلکه بعضی
که در عالیه واقعست اعظم است از آنکه در سافله واقع است و زواید میکردد در
عالیه و نقصان می یابد در سافله تا زمانی که باقی نمی ماند از ابره بتمامه و
این بعد از عاشر بنابر آنست که جرم ایشان از آنکه در واحدی احتمال ثقبه
خاصه دارد **فقرات ظهر** دوازده است و بست و
چهار ضلع در و مرکوز است از طرفین هفت از ایشان منصلست بفقر
از طرف و او را اضلاع صدر خوانند و طولانی افتاده تا مدد احشائی
کند که در جوف اوست و این هفت اضلاع از پیش باستخوان سینه
متصل اند و از طرف خلف بهفت فقره از صلب و ده دیگر اضلاع خلف و زور
خوانند و سر ایشان منصلست ببعضا ریف و بر پنج فقره باقیه از فقرات پشت
و بعضی بر آنند که در م دو زان در اضلاع خلف و زور تفاوتی هست و اصح
آنست که متساوی اند و اضلاع عظامی اند قوسی که نگاه میدارند از آنچه
او محیط میکردد بر ایشان **قس** مؤلفست از هفت استخوان
غضروفی که بر ایشان متصل میشود هفت اضلاع از پیش چنانکه گفته

شد و آول سمین برو محیط شده و بعد از ان لحم بخلاف دیگر عظام
پیوسته باخر او عضد و فی عریض مائل باستداره که آنرا خنجری
گویند جهت مشابهت بخنجر **فقرات قطن** پنج اند متناسق
یعنی بیک وضع افتاده که بعد از فقرات صدری واقعست و
ایشانرا اسناسن طواله و اجنحه عراضه هست و قطن باعجز همچو
قاعده زهرند **فقرات عجز** سه اند که بعد از قطن
واقعست و سوراخی که مخرج اعصابست برحاق وسط نیست
از یمین و لیسار بلکه مایلست بطرف قدام و خلف و او شبیه است
بعظام قطن در صلابت و عظم و استحکام مفصل **فقرات**
عصعص در اصل دنباله است و فقرات او چون در آخر
واقعست گویا دنباله عجز است ازینجهت اورا بدین تشبیه کرده
اند و آلیشان مؤلف اند از سه عظم غضروفی و زوائد ندارند و مخرج
اعصاب ایشان مشترک است در تساوی یعنی دران هیچ
کم و بیشی نیست چنانکه در فقرات گردن اختلاف بود و از
فقره آخرین عصب فرو بیرون می آید **کتف** ظاهر الهیئة
است و در طرف باریک او کوی است غایر که درمیرود در و زائده
عضد و در جانب عریض غضروفیست لین و در در و زائده
هست یکی مائل بفوق و خلف و آورا منقار الغراب خوانند
و با و ربط کتف می شود با ترقوه و آین زاید منع میکند بیرون

آمدن سر بازو از فقرۂ فوقانی و زائدہ ثانیہ از اندرون اوست
وما ئل بشیب است و آن او منع بیرون آمدن سر عضد میکند از
فقرہ کہ بر شیب افتادہ و بر ظہر کتف مثلثیست کہ قاعدہ او
بر جانب وحشی است و زاویۂ او بر جانب انسی و او جاری مجری
سنسنہ است بنسبت با فقرات و حافظ کتف است از ضرری
کہ بدو لاحق شود و این را حاجز گویند و صاحب کامل اورا
عین الکتف خواندہ بنا بر آنکہ قایم مقام عین افتادہ ہمچنانکہ
بچشم آنچہ از قدام واقع میشود دفع میکند آنچہ وارد میشود بصدر از
جانب خلف او دفع میکند و از فائدہ کتف یکی آنست کہ عظم
عضد بصدر ملتصق نگردد ضرر باعضاء شریفہ وصول نیابد و
دیگر آنکہ بنسبت باعضای کہ محصور است در صدر از خلف حافظی
باشد ہمچنانکہ ترقوہ از قدام و دیگر آنکہ تا سطح ظہر بواسطہ او مساوی
باشد کہ اگر او نباشد موضع پشت کوی باشد **دست**
مرکبست از ساعد و عضد و ساعد مرکبست از دو عظم کہ آنرا زند
اعلی و زند اسفل گویند و بایکدیگر متلاصق اند و اتصال ایشان
در طولست و زند اعلی میان او باریک افتادہ و طرفین او غلیظ
و طولانی و مایل باستدارت و آن جانب وحشی الانوا دارد و زند اسفل
غلیظ تر افتادہ و در وہیچ التوائیست و چون ضروریست کہ ذراع
از طرف اعلی دو مفصل داشتہ باشد و را دو عظم مخلوق گشتہ

مرفق عبارت از مجموع مفصل زندین است با عضد
وکیفیت اتصال زند اعلی با او چنانست که در طرف مرفق کومی
هست زائده که از طرف وحشی عضد رستهٔ است درو در میرود
وبآن او حرکت منطبح وملتو یه حاصل میشود وکیفیت مفصل زند
اسفل چنانست که در دو زائده هست و در میان ایشان چیز پست
شبیه به شین در خط فلسفیان و بعضی گویند بجاء و آن جزو ملازم
جزو عضد نیست و هر دو طرف هر دو زائده در عقبتین در رفته و بدو
حاصل میشود بسط و قبض ساعد و هر دو طرف زائدتین از شیب
چون مجتمع میگردند یکی می شود و پیدا میگردد کوی وسیع در زند اسفل
رُسغ کف هفت استخوانند در دو صف نهاده و مراد بآن
محلیست که میان ساعد و مشط بود مصمت مختلف الاشکال
متلاصق بهم یعنی بهم دوسیده صف اول نزدیک ساعد است و
آن سه استخوانست مجتمع الرؤس از جهت اتصال بساعد صف
دوم نزدیک مشط است و آن چهار استخوانند که اطراف ایشان
نزدیک مشط باشد و میل بکو دارد و لاحق ایشان می شود عظمی
که حایل میگردد باستخوانی که نزدیک خنصر واقعست از صف اول
واورا با ساعد دو مفصل هست یکی حاصل می شود از در رفتن طرف
مجتمع ایشان در نقرهٔ زندین واین مفصل ستکبیر سلس که منبسط و
منقبض میگردد و مفصل دوم ملتیم میشود از رفتن شاخصهٔ مذکوره

در نقره که در استخوانیست که درین موضعست و کوچک افتاده و بدو
انکباب وانطباخ حاصل میشود **مشط** مراد بمشط محلیست
که میان رسغ و انامل باشد و آن چهار استخوانست که مقعر ایشان
قریب بباطن واقعست و هر یکی از ایشان دو مفصل دارند یعنی زائده
از هر یک و در میروند در نقره از رسغ **اصابع** پنج اند هر یک مرکب
از عظم که آنرا سلامیات خوانند و بعضی با بعضی متصل اند اتصال
مفصلی زائده که در می آید از یکی و در میرود در دیگری و در میان مفصل
ایشان استخوانی چند هست که مواضع خالیه بدان پر میشود و آنرا سمسمانیات
خوانند و لغیر از ابهام که متصل رسغ است اصابع دیگر متصل بمشط
است **عظم عانه** متصل گشته بعظم عجز دو استخوان بزرک
از طرف راست و چپ و هر یک ازین دو عظم منقسم میشوند بچهار جزو
جزوی از پیش افتاده و آنرا عانه خوانند و جزوی از خلف و آنرا ورک
خوانند و جزوی دقیق که بعرض افتاده نزدیک طرف وحشی و آنرا عظم
خاصره و حرقفه خوانند و جزوی مایل بنشیب از طرف انسی و آنرا حق ورک
خوانند بنا بر آنکه جوف او وسیع افتاده و سر استخوان ران در و میرود
استخوان فخذ بزرگترین استخوان بدنست و از قدام محدب افتاده
و از خلف مقعر و جزو اعلی او پیچیده است بجانب وحشی و جزو اسفل بجانب
انسی و او را از طرف فوق دو زائده است که در و میرود در حق ورک و از
نشیب دو زائده که در میروند در رکبه **ساق** مرکبست از دو عظم

متصلا صنق بهم یکی از طرف انسی وآن بزرگتر افتاده و درازتر و کورا
از طرف فوقانی نزدیک مفصل فخذ دو نقره هست واورا قصبۀ
کبری خوانند وساق نیز خوانند و دوم از طرف وحشی واقعست
وآن کوچک تر افتاده و ملاقی فخذ نمیشود از طرف فوقانی وآنرا
قصبۀ صغری خوانند و در ساق دو تحدب است مختلف الجهۃ یعنی
درین دو تحدب مخالفتی هست چنانکه در فخذ بود و مفصل رکبه سلس
افتاده وملتئم می شود از در رفتن زائدتین مذکورتین که آن تحدبیست
در هردو قصبۀ عظمی واورا دو رباط هست یکی پیچیده دیکی ساده
و دو رباط دیکر قوی از جانبین و مقدم ایشان محکمست بر صفره که آن
عظمیست غضروفی مستدیر الشکل و در و نقره هست که در میرود
در وانچه بیرون آمده است از عظم فخذ عقب استخوانیست
بزرگ صلب مستدیر الشکل از طرف خلف از جانبین اما جانب
وحشی او طویل افتاده ومائل بتاریکیست واز نشیب عریض افتاده
واملس و بنابر آنست که چون ناظر نظر میکند کویا مثلثیست مایل
باستطالت که باریک میشود جزوی از و بعد از جزوی تا منتهی میشود
بوحشی وآورا دو زائده هست نزدیک اخمص و نقره در جانب
وحشی دارد و دو نقره از طرف بالا و کعب استخوانیست موضوع
بربالای عقب و زیر ساق که گرد او در آمده و زائده که آن قصبتین
رسته و در میرود هر دو طرف او در نقره عقب واورا دو زائده

هست فوقانی آنچه بطرف انسی در میبرود در کوی که در طرف قصبهٔ
عظمیست و وحشی او در میرود در حفرهٔ که در طرف قصبهٔ صغری
واقعست و ازین حاصل میشود مفصلی که بدو تمام می شود انبساط
وانقباض قدم و بعد ازو عظم اخمص است و محدب افتاده
از طرف فوق و قدم با مشط مایل بدوست واو را زورقی خوانند
واو مربوط است بجزو مقدم برباط ودرو کوی هست که در میرود
دردو زایدهٔ عقب و حاصل میشود از مجموع ایشان مفصلی که
حرکت قدم بجانبین اوست مرسغ پای چهار استخوانست
سه از ان مرتبط است سر ایشان بزورقی از یک طرف و
از طرف دیگر متصل اند بطرف سه عظم از عظام مشط که بطرف
انسی واقعست و چهارم از استخوان رسغ نهاده است بجانب
وحشی نزدیک خنصر استخوانی شبیه بمکعب یعنی جسمی که محیط
باشد بدو مسدس داو را نردی خوانند واو مرتبط است نزد
عقب بدو زایده که از ازار او در آمده است و در رفته در نقرهٔ
مذکوره و از پیش بدو استخوان از عظام مشط مؤلفست
از پنج استخوان که هر یک از اصابع بدو متصل میگردد از جانب ایشان
واز طرف دیگر با استخوان رسغ و اصابع هر یک مرکب اند از سه پاره
الا ابهام که مرکب از دو پاره است و مجموع عظام غیر از عظم لامی و
عظام سمسمانی و عظمی که در قاعده قلب می باشد بنابر

انکه در عظمیت ایشان خلاف کرده اند و در جسمانی بواسطه خوردی بحساب
نیامده دویست و چهل و هشت عدد است چنانکه گفته اند ٭ عدد عظم
چو خواهی که بدانی یقین ٭ می برون آید از انجا که برون می آید فتبارک
الله احسن الخالقین لا یزن فی جنب علمه علم بقراط بقیراط
ولا حکمة افلاطون بنقطة النون لا یسئل عما یفعل وهم
یسئلون اظفار اجسامی چندند عظمی که جهة اطراف اصابع مخلوق اند
وستون ایشان تا از افات مصون و محفوظ باشند و دیگر فواید ایشان
از حک ولقط و سلاح مخفی نیست و زیاده شدن ایشان بنمو است
والا مخصوص بیک طرف نبودی و مؤکد این معنیست زیاده شدن اظفار
میت و شعر او پیش از تخلل اجزائی و شاید که بواسطه آنست که چون
منتفض میگردد غذاء او حاصل میشود بواسطه فضلات بخاری و
درین سخن نظر است وتر از اعضای مفرده یکی وتر است و آن
جسمیست مشابه جوهر عصب و باطراف عضل متصل جهة تحریک
اعضا رباط یکی دیگر رباطست و آن جسمیست شبیه بعصب
اما بی حس افتاده و فائده او ربط کردن عضویست بعضوی یا بعظمی
و آنرا عقب نیز خوانند غضروف غضروف عضویست
الین از عظم و اصلب از دیگر و در آفریدن او ملاحظه حسن اتصال
استخوانیست بدیگری تعدد عظام مجملا
فقرات ظهر ۱۲ فقرات قطن ۵ فقرات عصعص ۳

فقرات عجز ۳ عظام سر ۷ عظام صدغ ۴ عظام
فك اعلی ۱۴ عظام فك اسفل ۲ اسنان ۳۲ فقرات
رقبیه ۷ فقرات اضلاع ۷ اضلاع ۲۴ عظام عانه ۲
عظام سینه ۷ ترقوه ۲ کتف ۲ قلة الکتف ۲
عظام ید ۲۹ عظام رجل ۲۹ **لحم** عضویست
که از دم طبیعی متولد شود و فرج و خلل اعضا را مملو و محشو کرداند
و عاقد او حرارت بود و بعضی شحم و سمین و ظفر و شعر از اعضای
مفرده شمرده اند و در ان نظر است زیرا که شحم و سمین داخل
لحم اند و شعر و ظفر از زواید و فضلات اند و جمله مرکب است
نه مفرد و بیان هر یک کرده میشود **شحم** جسمی ابیض
است که از مادهٔ مائی دم در اعضای عصبانی مثل ثرب و امعا
متولد میشود و بواسطه برودت محل منجمد گردد **سمین**
مشابه لحم است و از دمی و سم متولد می شود و آن همچون مرکبی است
از لحم و شحم **شعر** جسمیست که از بخار دخانی متولد گردد
و بعضی از و زینت بود چون حاجب و لحیه و بعضی زینت
و وقایه همچو موی سر و مژه **جلد** عضویست
منتسج از لیفات و شظایای عصب و خلل آن بلحم پوشیده و همچو
غشائی بود مر جمیع بدن و فائده او حفظ هیئات و افادهٔ حس و ادراک
ملموسات بود و الله اعلم بالصواب هکذا تشریح استخوانها

المقالة الثانية فی العصب

امتیاز انسان وحیوان از نبات وجماد بدو امراست حس وحرکت اختیاری ومظهر این دو حالت دماغست وهمچنانکه وصول آب باراضی بواسطهٔ تفاوت جداول وسواقیست ازان بدن بنسبت با دماغ بدین منوالست، یعنی محلی چند که عصبی که بدوا بید اگر بزرگ باشد حس وحرکت تمام بر آنجا وصول یابد ومحلی باشد که بدین وضع نبود بنابرین عصب مخلوق گشته ودماغ بالذات مبداء این دو قوتست پیش بعضی وپیش بعضی آنست که معطی جمیع قوی قلبست ومظهر این دو امر درین محلست واعصاب منقسم میشود بچند قسم اول باعتبار قوام یعنی بعضی از دور غایة ونهایة لین افتاده چون اعصاب حس تا انفعال از محسوس زود یابد بتخصیص آن زوجی که از مقدم دماغ رسته است جهة آنکه مقدم دماغ لین او زیادتست از مؤخر قسم دوم باعتبار هیئة یعنی بعضی را یک تجویف بود چون زوج مقدم که محل نوراست وبعینین می آید وبعضی آنست که خالی از جوف اند چون اعصابی که غیر این زوجست ودر و روح نفسانی سایر است چون سریان آب درگل وروغن در کنجد وسیوم باعتبار افادهٔ اوست یعنی بعضی افاده قوت حس فقط میکنند چنانچه عصب ذوق وبعضی افادهٔ حرکة چون عصب محرک لسان

وبعضی آنست که افاده هر دوام میکند چنانچه عصبی که جزئیت
ازان عضلات دریدین ورجلین چهارم باعتبار مبدا یعنی بعضی
از دماغ رسته باشد وبعضی از نخاع وآنچه از نخاع رسته بعضی عنقی
باشد وبعضی صدری وبعضی قطنی وبعضی عجزی وبعضی عصعصی
وفائده او چنانست که دماغ ونخاع اعطا میکند باعضا قوه حس
وحرکت بنا برانکه مبدا حس وحرکت بالذات دماغ ونخاع اند
بمذهب اطبا یا بواسطهٔ قلب چنانچه مذهب ارسطو است وعلی
التقدیرین روح درصدد این فعل زمانی متمکن گردد که حاصل شود
در دماغ ووقتی اعضا استفادت قوت حس وحرکت می تواند
کرد که از دماغ نفوذ کنند در اعصاب بالضرورة آلت باید و باید
که نرم افتاده باشد بنا برانکه اگرچه عسر الانقطاع است سهل
الانعطاف باشد یعنی بحسب اقتضاء اعضا وی باید که ظاهر
او حصین بود وکثیف افتاده باشد تا روح بتحلیل نرود و داخل
او باید که متخلخل باشد تا محل روح وسیع باشد جهت جرم روح پس
معلوم گشت که منفعت او بالذات ایصال قوه حس وحرکت
است وبالعرض توثیق وتشدید اعضا یعنی چون صلابتی در جرم
او موجود است هرگاه که پراکنده میشود در لحم او را عسر الانقطاع میگردانند
جهت افاده متانت وغلظ که در جرم اوست ودیگر از فائده بالعرض
اعطای شعور است براعضای چند که از حس خالی افتاده جهت

افتی

آفتی کہ عارض ایشان گردد یعنی چون غشا گرد ایشان درآمده باشد
بواسطہ اعصاب ادراک ناملایم کنند چون کبد و طحال و کلیہ
پس عصب عبارتست از جسمی لین ذو حس والانعطاف یعنی دوتو
کردن و صلب در انفصال یعنی گسستن و فائده او بالذات
افاده حس و حرکت باشد و بالعرض استحکام و توثیق اعضاست
و اعصاب دو قسم است قسمی از دماغ رسته و آن هفت زوج است
که حواس ظاهره و حس و حرکت اعضاء عالیہ بدوست و قسمی از
نخاع کہ خلیفہ دماغ است رستہ و آن سی و یک زوج و فردیست
و حس و حرکت اعضائی کہ نشیب گردن واقعست بواسطہ اوست
و مجموع او هفتاد و هفت زوجست و یک فرد و آنچہ از دماغ رستہ
زوج اول آنست کہ مصورست بمیزی و مراد او بهر دو چشمست و
قوة باصره بواسطہ اوست و منشاء این زوج مقدم دماغست نزد
دو زائده کہ شبیہ اند بسر پستان و هر یکی ازین دو فرد مجوف مخلوق گشتہ
و این زوج بنسبت با ازواج مائل بصغرست و فردی کہ در طرف
راست واقعست مائل بطرف چپ میشود و آنچہ بطرف چپ
واقعست مائل بطرف راست می گردد و با یکدیگر متصل می شوند
بنوعی کہ تقاطع صلیبی میکردد و بعد ازان آنچہ از طرف راست
می آید بچشم راست نزول میکند و آنچہ از طرف چپ می آید بچشم
چپ نزول میکند زوج دوم مصور بہ رخی ست و این زوج از

خلف زوج اول ظاہر میگردد و بیرون می آید از پس زوج اول و آعطا
میکند چشم النسان را حرکت و ہر یک از فرد او بیرون می آید از سوراخی
که در کاسہ چشم است و پراکندہ میشود در عضل او و بہ شش شاخ
میگردد و ہر یک در عضلہ چشم پیوستہ است و قوۃ حرکت بدین
عضلہا میرساند زوج سیوم مصور است بلا زور دو ہر دو عصب
او ناشی میشوند از انجا کہ مفصل دماغست یعنی جزو مقدم و موخر
آنجا از یکدیگر جدا می شوند و این زوج آمیختہ میشود با زوج چہارم
و بعد از امتزاج منفصل میشود و منقسم میگردد بچہار شعبہ جزء اول
از اجزاء او متفرق میشود و در میرود در شرائینی کہ آنرا معما خوانند و
فرو می آید از طرف گردن و سینہ و پراکندہ می شود در احشای کہ تحت
حجاب واقعست و شعبہ دوم از شعب او از سوراخی ظاہر میشود کہ
نزدیک صدغین واقعست و متصل میشود بعصب جزو پنجم و جزء
سیوم از آن از سوراخی کہ زوج دوم از آن بیرون می آید و منقسم
میشود بہ قسم یکی از آن می آید بجانب لحاظ یعنی گوشہ چشم
از طرف حشی و منقسم میشود در عضلات ہر دو صدغ و یکی دیگر بجانب
ماق می آید و آن گوشہ چشم است از طرف انسی و در میرود در منخرین
کہ آن ہر دو سوراخ بینی است و یکی دیگر میل میکند و بیرون می آید بطرف
بینی در شقۂ علیا در جلدوی جزو چہارم از زوج سیوم فرو می آید در
حنک و در طبقۂ لسان و اعطاء قوۃ حاسہ میکند و باقی او در پنج

دندانها که در فک اسفل است ولب زیرین متفرق می شود زوج چهارم
مصور است بسبزی دهر دو عصب وگویند از طریق خلف تا زوج
ثالث مختلط میشود و بعد ازان چون مفارقت میکند گویند پراگنده
میشود در حنک و حس حنک بواسطهٔ اوست زوج پنجم همچنین مصورست
بخضرة و این بزرگتر است از اول گوییا که دو زوج اند یکی ازان شایعست
و از پیش رسته است و در سوراخ گوش و غشائی که خادم قوة سامعه است
در میرود و این زوج سیوم و چهارم است و یکی دیگر در می آید از پس او و ظاهر
میشود از سوراخی که در عظم حجریست که او را آغور گویند و جزوی ازین
عصب مختلط کرده با زوج سیوم و پراکنده شود در خلف عضلهٔ عریضه
که تحریک خد بواسطهٔ این عصب است و باقی او مدد عصبی اند که از زوج
سیوم می آید بعضل با زوج ششم مصور است بزردی هر دو عصب
او پراکنده میشود در شیون یعنی درزها چند که در پس سر واقعست
و صورت او مشابهت بلام در کتابت رومیان و در هر یک از دو
سوراخ عصب بیرون می آید یکی ازان بعضل حنک می آید و اصل
زبان تا مدد شریان کرده که شایعست در و یکی دیگر روانه میشود بجانب
عضل عریضه و غیر ان عضلاتی که دران محل واقعست و یکی دیگر در
میرود در پهلوی شریانی که او را ممعا خوانند و فرو می آید با حشاء
ازانجا بجانب گردن میرود و منشعب میشود بچند قسم شعبهٔ اول
فرو می اید بعضلاتی چند که مخصوص حلقست و هر گاه که متعذر شود

بطرف سینه سرا و بشیب افتد و این را اعصاب راجعه گویند
بجانب حلق از زبان شعبه جدا می شود ببالا و عضلات واقعه
دران محل بعد ازان شعبه از وی آید بقلب و ریه و مری و
شریانات داورده چند که در سینه واقعست و در قصبه ریه
و هر گاه که در حجاب در رود باهم آید در دهن بطن او در احشا مثل
کبد بغیر پوست اندرون شکم که مختلط می گردد با عصبی که ما ذکر کردیم
که فرد می آید بجانب او از زوج سیوم زوج هفتم از اعصاب دماغی
مصوراست بسواد و جزو صغیر او در میرود در عضلاتی چند که در
حنجره واقعست و در اضلاعی چند که بشیب افتاده و با ستخوانی
که منضبی است بلام در کتابت یونانیان و تتمه در عضله که مشترکست
میان ذو رقی و عظم لامی و عضلات دیگر که از انجا واقعست
ذکر اعصاب نخاعی و آن سی و یک زوج است و یک فرد هشت
زوج ازان فقرات رقبه است زوج اول مصوراست بسبزی و هر دو عصب
او از سوراخ مهرهٔ اول از گردن رسته است و پراگنده شده اند
در عضلاتی که مخصوص اند بسر زوج ثانی مصورست بسرخی و هر دو
عصب او ازان عضلی که در مهرهٔ اول و دوم از مهرهای گردن
رسته است و حس جلد سر بواسطهٔ ایشانست و قوهٔ عضله
عریضه که در قفا واقعست بواسطهٔ این زوجست زوج ثالث
مصورست بلاژورد و چون پراگنده میشود در سوراخی که درمیان

مهرهٔ دوم وسیوم واقع است یعنی در حشو ایشان منقسم میشود بدو
قسم یکی ازان می آید بجانب مؤخر از عضلات که واقعست درانجا
ومبید مد عضلات که واقعست درانجا ومبید مد عضلات را شعبه
که چون مرتفع میشود بجانب سنسنی وباز میگردد بجانب مقدم وپراکنده
میشود در عضلی که در طرف خلف هردو گوش واقعست در حیوانی که اورا
نطق نباشد ویکی دیگر می آید به پیش وپراگنده میشود شعبهٔ او در اجسامی
که نهاده است از پیش ودر عضلاتی چند که محرک بعض خد بن اند ودر عضلی
که از پیش گوش واقعست در حیوانی که اورا نطق نیست ودر عضل صدغین
زوج رابع از اعصابی که از نخاع رسته مصورست بسرخی ومظهر او
فقرهٔ ثقبهٔ سیوم وچهارم است وانقسام او همچو انقسام زوج پیش
است وبیشتر او می آید بمؤخر گردن بعد ازان بعظم سنسنی می آید عصبی
که مخالط زوج پنجم است یعنی با او آمیخته است زوج خامس مصورست
بخضرهٔ ومحل او میان مهرهٔ چهارم وپنجم است ومنقسم میشود مثل جزو
سابق ومایلست بصغر ومرتفع میشود بجانب اجزاء دوش ومنقسم
می شود میان سر گردن وجزو دوم متصلست بجزوی که واقعست
میان جزو پنجم وششم وهفتم از گردن تا بمیان حجاب زوج سادس
مصورست بزردی ورسته است بعد از مهره پنجم از مهرهای گردن
ومنقسم میشود بدو جزو جزوی همچنانکه گفتیم در عضل سر گردن ودر
عضل عظم صلب یعنی استخوان پشت وجزوی از وی می آید بطرف

دوش زوج سابع مصور ست لبیاهی بورسته است از مهرهٔ ششم از مهرهای گردن و منقسم میشود مجمول زوج سابق وتفاوت آنست که جزوی ازوی آید بجانب دست ودر بازو پراکنده میشود زوج ثامن مصور ست بسواد ورسته است بعد از مهرهٔ هفتم از گردن و منقسم میشود مانند زوج سابق وتفاوت میان ایشان آنست که از وی هیچ جزو بجانب حجاب نمی آید وآن جزوی که بجانب دست می آید پراکنده میشود در ذراع همچنین رسته است از مهرهای پشت دوازده زوج زوج اول مصور ست بسبزی و محل او مهرهٔ اول و دوم است از ظهر و منقسم میشود بچند قسم بزرگتر او پراکنده می شود در فضای که واقعست میان اضلاع واستخوان پشت و هر گاه که ممتد می شود وصول می یابد بضلع اول و متصل میگردد بزوج هشتم که نزدیک گردن واقعست ومیرسد بجگر و منقسم می شود در کتف زوج ۲ از ازواج صدری مصور ست بسرخی ورسته است از میان مهره دوم وسیوم و جزوی از وی آید بجانب پوست بازو واعطا میکند اوراقوت حس و جزوی دیگر می آید از طرف شیب و منشعب میشود بچند شعبه یکی بجانب عضل عظم پشت که در دو صف بعضی واقعست ومحرک اوست وبعضی که میان بجانب هردو شانه طرد و جزوی ازین شعبه می آید بجانب مقدم و پراکنده می شود در عضلی که درمیان اضلاعست یعنی در فضای دوم از فضا رسینه زوج ۳ مصور ست بلاشور ودورسته است درمیان

جز سیوم و چهارم و منقسم می شود از شعبه چند و پراکنده می شود این شعبه در عضلات استخوان پشت و در عضلات هر دو شانه که حرکت دوش بواسطهٔ اوست و آنچه می آید بطریق ارتفاع یعنی برآمدن بجانب مفصل کف یعنی بندهای کف دست و قسم دیگر محل او مقدمست پراکنده میشود در فضای سیوم از اضلاع صدر زوج چهارم مصوراست بحمرة و رسته است ازمیان مهرهٔ چهارم و پنجم و منقسم میشود همچنانکه زوج سابق و از پیش از پس در محلی که واقعست میان اضلاع صدر درمیرود زوج پنجم مصورست به شقرة و رسته است از خرزهٔ پنجم و ششم و منقسم میشود همچنانکه زوج سابق و درمیرود در فضای پنجم از فضای صدری زوج ششم مصورست بزردی و رسته است از خرزهٔ ششم و هفتم و منقسم می شود چون زوجی که از پیش رفت و پراگنده می شود در فضای ششم که از شیب اضلاع صدری واقعست زوج هفتم مصورست بسیاهی و رسته است از میان خرزهٔ هفتم و هشتم از جانب خلف و منقسم میشود چون انقسام زوج سابق و جزوی از و می آید بفضای نهم که واقعست در سر اضلاع نهم و در عضلهٔ که بر بطن گسترده شده زوج هشتم مصورست بسیاهی و رسته است درمیان خرزهٔ هشتم و نهم و منقسم می شود از جانب خلف چنانکه زوج پیش منقسم میشود در عضل بطن زوج نهم مصورست بسبزی و رسته است ازمیان مهرهٔ نهم و دهم و پراگنده می شود در اضلاع و عضلی که در بطن گسترده

زوج دهم مصور ست بجره و رسته است در میان مهرهٔ دهم و یازدهم
و منقسم میشود بطرف خلف چون (الانقسام) زوج پیش زوج یازدهم و زوج
دوازدهم که ایشان تتمهٔ اعصابی اند که رسته است از مهرهای سینه
و موسوم باثنا عشریه اند زوج یازدهم مصوراست بسواد و رسته است
از خرزهٔ حادی عشر و ثانی عشر که باقیند از اعصاب صدری
و منقسم از طرف خلف چون زوج دهم از ازواج صدری که ترجمه
آن ذکر کرده شد این قدر هست که آنچه بمقدم می آید پراکنده می شود
در فضای یازدهم و دوازدهم که میان اضلاعست و عضلی که بر بطن
گسترده شده زوج دوازدهم مصور ست بجرهٔ سبک یعنی اندکی و
رسته است از مهرهٔ یازدهم از پشت و منقسم می شود از طرف خلف
چون زوج سابق و جزوی که از و می آید بجانب مقدم پراکنده می شود
در اضلاع صدری و عضلی که بر بطن گسترده و این دو زوج و ده زوج
دیگر مجموع عصبی اند که رسته است از خرزهٔ ظهر و باثنا عشری مشهور
اند دیگر عصبی که مفرد واقعست رسته است از اجزاء عصعص یعنی از مهرهای
او مصور ست بجره و پراکنده میشود در عضلات دبر و در عضلاتی چند
که در احلیل واقعست و در عضلاتی که ظاهر می شود از اجزاء باطنی
عصعص که از آن عظام عانه است و رسته است از عظم قطن پنج
زوج از عصب زوج اول از و مصور ست بخضره و رسته است از
خرزهٔ اول و از پیش بعضلاتی که بشکم می آید و باین عضل که او را

منتنین خوانند وشعبہ ازو مختلط می شود باعصابی چند کہ از دماغ می
آید زوج ب مصورست بزردی ورستہ از خرزۂ دوم واز خرزات
قطن ومنشعب میشود عصب اواز جانب موخر بعضل عظم پشت
واز مقدم می آید بعضل کہ در ظہر واقعست ومختلط می شود شعبۂ
او باعصابی کہ فرو می آید از دماغ زوج ج مصورست بسواد ورستہ
است از خرزۂ چہارم از قطن وپراکندہ می شود از طرف خلف
شعبہ ازو در عضلات استخوان پشت وآز پیش در عضلاتی کہ بر
بطن واقعست بر عضل منتبن ودر زوجی کہ ازین ذکر رفت زوج
د مصورست بسواد ورستہ است از مہرۂ چہارم از مہرہای قطن وآمیختہ
میشود از مؤخر او عصبی بجانب عضلات کہ در جانب صلب واقعست
وبیرون می آید از مقدم او عصبی بجانب عضلاتی کہ بر بطن گسترد
است وبران عضل کہ اورا نام منون کردہ اند وباقی او شعبۂ عظیمہ
فرو می آید بہر دو پای زوج ہ مصورست بسبزی ورستہ است از
خرزۂ پنجم از قطن وروانہ می شود از پس او عصبی بجانب عضل
عظم پشت وبیرون می آید از پیش او عصبی کہ در میرود در عضلاتی
کہ بر بطن واقعست ودر میرود در عضلاتی کہ بر بطن واقعست و
در میرود در عضل منتبن وشعبۂ عظیمہ کہ باقی می ماند ازین زوج می
آید بپای ورستہ از عظم عجز سہ زوج زوج اول مصورست بسرخی
ورستہ است از جزاول از عظم عجز ومنفرق می شود در در کین یعنی

در میرود و در روز زوج دوم مصورست بلاژورد و رسته است همچنین از
جزو دوم از عظم عجز و در میرود و در رکبین زوج سیوم مصورست لسرخی
و رسته است از جزو ثالث او و متفرق می شود در عضل مقعد و پراکنده
می شود در قضیب و عضل مثانه و رحم و پردهٔ شکم و رسته است از
استخوان عصعص سه زوج و فردی زوج اول مصورست لسبزی
و رسته است از میان استخوان آ از عصعص و جزو ثالث از
عظم عجز و پراکنده می شود ان دو که پیش از وست از اعصاب
عجزی و انکه در عقب او در می آید عصعصی و مجموع در عضلات احلیل
در میروند و در عضلاتی که منشاء او عظم عجز است و از اجزاء باطنی که از ان
عظم عجز و عانه است و در خارج رحم و زوج دوم عصعص مصورست
بسودا و پراکنده می شود او با عصابی که از ان عجز و عصعص است
و انچه از عقب اوست از اعصاب عصعصی در عضل و برود و احلیل
و عظم عجز و استخوان عانه زوج سیوم مصورست بحمره و رسته
است از میان عظم دوم و سیوم عصعص و پراکنده می شود
بالانچه پیش از و رفت در اعصاب عجزی و عصعصی و انچه از
عقب اوست از فردی که او را اخی نیست در عضل و برد و استخوان

عجز و استخوان عانه و احلیل
و بیرون رحم و اندام
تشریح اعصاب اینست

المقالة الثالثة فی العضلات چون از
واجبا تست که حیوان متحرک وحساس باشد بنابرانکه او جسمی نامی
حساس متحرک بالارادتست ومنبع حس وحرکت دماغست وبواسطه
عصب بجمیع بدن فایض می شود وچون در طبیعت عصبی لینتی
بود وتحریک اعضا ثقیله از و متعذر حق تعالی عضل را بیافرید
بنابرانکه او مرکبست از عصب وغیر آن ودرو حس وحرکت موجود
وبواسطهٔ ترکیب درو قوتی حاصل تخصیص آنکه از دماغ دور افتاده
که آنجا عصب بغایت ضعیف بود وعضل عضویست مرکب
از لیفات عصب ووتر ورباط که در هم بافته ومیان آن بلحم
پرشده وپردهٔ گرد او در آمده وفایدهٔ آن تحریک اعضاست بواسطه
تشنج واسترخاء آن وعضل اگرچه مرکبست از اعضاء مفرده گرفته اند
بقول جالینوس که او مرکب اول را حکم مفرد می دهد یعنی مرکب را
چند مرتبه است اول مانند عضل که گفتیم او مرکبست از عصب
ووتر وشظایای رباط ولحم است مرتبهٔ دوم چنانکه عین که عضل و
غیر آن درو موجودست مرتبهٔ سیوم همچون وجه که چشم وعضل وغیر
آن درو موجوداست مرتبهٔ چهارم چنانکه سر که این امور دروست
باشیاء دگر وپیش صاحب کامل آنست که عضلات پانصد وپنجاه
وچهار است وپیش ابو علی سینا آنست که پانصد وبست ونه است
ودر جوامع جالینوس مسطورست که پانصد وپانجده است واین

قول بصواب اقربست بنا برانکه او مشاهده کرده و بیان کیفیت
تحریک عضله عضو را آنست که قوة محرکه چون فایض میشود بر عضله
از دماغ بواسطهٔ عصب عارض عضله میگردد تقلصی یعنی کششی
بطریق خلف و وتر نیز متشنج می گردد و بواسطهٔ تشنج عضله عضو منجذب
میگردد و بعد ازان چون عضله منبسط می شود و عود میکند بحالت
طبیعی وتر او مسترخی میگردد پس ممتد میشود عضو و تشنج و استرخا
اقتضاء دو حرکت متضادهٔ متعاقبه میکند بالفعل که آن حرکت
انبساط و انقباض است در عضو متحرک پس وتر واسطهٔ است در
تحریک عضله عضو را و عضله واسطه است در تحقیق و تر و عصب
و رباط واسطه اند در تحقیق عضو و عضله مختلفست بحسب مواضع
و حاجت بدو در پنج امر است اول در مقدار هر عضله که محرک عضوی بزرگ
باشد آن عضله نیز بزرگ باشد چنانچه عضله که موضوعست بر استخوان
ورک و آنچه موضوعست بر استخوان فخذ و هر عضله که محرک عضوی
صغیر بود آن عضله صغیر باشد چون عضلهٔ جفن دوم در شکل
همچنین اشکال عضله مختلف باشد بحسب حاجتی که بجانب هریک
ازان بود یعنی چون احتیاج اقتضای شکل استدارت کند با مثلث عضله
چنان باید و بحسب عظم همین سبیل چنانکه زوجی ازان مثلث باشد
چون عضله که موضوعست بر صدر و بعضی مدور باید چون انچه گرد مثانه
در آمده و بعضی مربع باشد چون عضله که بر بطن کشیده سیوم در

وضع

وضع آن عضله که محرک عضو باشد حرکت انبساط و انقباض مستقیم
باشد بر طول افتاده بدین قیاس و هر عضوی که متحرک باشد بحرکت
ارادی اورا عضله باشد که محرک آن عضو باشد اگر عضوی متحرک
باشد بیک جهت آنرا عضله باشد که تحریک عضو بآن جهت کند و اگر
عضو متحرک باشد بجهات مختلفه اورا عضلات مختلفة الوضع باشد
که هر یک ازان تحریک عضو کنند بدان جهت و درین حالت آن
عضله دیگر امساک کند از فعل خود و اگر این دو عضله متضاده
در یک حالت تحریک عضو میکنند عضو متحرک بهیچ جهت از جهات
[illegible] مستوی وقایم بماند مثلاً کف دو عضله دارد یکی در باطن کف
چون متشنج شود کف بهم آید و یک عضله در ظاهر که چون متشنج شود
کف منقلب گردد و اگر هر دو باهم متشنج شود کف مستقیم بماند و
میل بهیچ طرف نکند چهارم در ترکیب بعضی از و چنان بود که لحم
مختلط بعصب و رباط گشته و بعضی بود که لحمی بود بعضی ازانجا که ابتدا
بود تا انتها محیط او گشته و وتر رسته باشد از طرف او گوییا که ملتیم
گشته باشد بدو چنانچه عضله که بر بطن افتاده پنجم آنکه وتر داشته
باشد یا خالی بود یعنی از یک عضله یا دو یا سه چنانچه یک وتری
غلیظ که می آید بعقب اورا دو عضله باشد بنا بر آنکه عضوی که
این وتر می آید باو بزرگست و یک عضله کافی نیست بنا بر آنکه این
وتر امری عظیمست که آن نگه داشتن قدمست و نسبت باو

چون سپهری باشد بنا برین اورا دو عضله مخلوق شد تا اگر آفتی
بیکی رسد دیگری قایم مقام او باشد وبعضی آنست که از یک
عضله دو وتر رسته است یا سه یا چهار چون عضله وسطی از
عضلات هفتگانه مقدم ساق که رسته است ازو
چهار اوتار که می آیند بچهار اصبع قدم که اگرچنانچه
هر یک از اصابع را عضله بودی کوچک بودی و وتر ایشان
بغایت باریک بایستی وکافی بجذب عضو نبودی
وبعضی آنست که خالی از وتر افتاده اصلا
ومتصل اند بعضوی یا باجزاء لحمی چنانکه
عضله که بر مقعد افتاده وآنکه بر عنق
مثانه است واعضاء متحرکه
جلد جبهه است وعین وخد
وارنبیه وفک اعلی واسفل
وشفتان ولسان
وحنجره وراس
وعنق وصدر
وکتف ومفصل کتف با عضد ومفصل عضد با
ساعد ومفصل ساعد بارسغ ومفاصل اصابع واعضاء حلق واعضای تنفس و
مثانه وانثیین وقضیب ومقعد ومراق وعروق ومفصل فخذ ومفصل ساق ومفصل قدم ومفصل اصابع

والله اعلم هکذا التشریح عضلات

المقالة الرابعة فی الاوردة ورید عبارتست از
عرق ساکن که از طرف جگر رسته است و قوة تغذیه و تنمیه از و حاصل می شود
و مجموع اورده یک طبقه بود الا ورید شریانی که دو طبقه است در ریه میرود و غذا ریه
و قلب از وست بسبیل ترشح و چون دم کبد غلیظ بود در دو طبقه مخلوق شد تا آنچه
از و مترشح شود لطیف و صافی بود و مناسب غذاء ریه و قلب باشد
و اصل اورده دو عرقست یکی از مقعر کبد رسته و آنرا باب خوانند از آنجهت که
آنچه بجگر می آید اولا بدو مرور میکند و فائده باب غالب آنست که جذب می کند صفو
کیلوس بجانب جگر و یکی از طرف محدب رسته و آنرا اجوف خوانند بنا بر آنکه جوف
او وسیع افتاده و فائده او ایصال کیموس است باعضا و تقدیم تشریح باب
از آنجهت است که طریقه اهل تشریح تقدیم اعلی است بر اسفل و دیگر تقسیم
موقوفست بر تحصیل و چون کیلوس در کبد بکیموس میگردد ضرورتست که مری
از معده بجگر باشد و از جگر بسایر اعضا پس این دو عرق ضروریست که
باشد و عرق باب منقسم می شود در تجویف کبد بر پنج قسم هر شعبهٔ متصل بزائده و آن
شعبه که می آید بطرف محدب جگر منشعب بشعب بسیار میشود و در اطراف جگر
متفرق میگردد و یک شعبه از آن بمراره می آید و آن طرفی که نزدیک مقعر کبد است
اورده که از و ظاهر میشود منقسم میگردد بهشت قسم دو قسم از و کوچکترین است انوا
یکی متصل می شود بمعاء اثنا عشری تا جذب کند از و بقیهٔ غذا و منشعب میشود
از و چند شعبه که پراکنده می شوند در ثرب و قسم دیگر پراکنده می شود در شیب معده
جهة فرا گرفتن غذا و اقسام سته باقیه یکی از آن می آید بسطح معده جهة

غذا دادن بنا برانکه غذا، باطن معده بزغم ایشان از عصارهٔ غذاست و
درین سخن نظراست از انجهت که غذا نزد اطبا دم است فقط یا دم با دیگر اخلاط
و تولد اخلاط در کبد بود و همچنین اگر باطن معده تغذی بعصارهٔ غذا کند
منحرف کردد از حالت طبیعی چرا که ورود غذا فج باشد برو و بواسطهٔ مشغول
شدن بدو جهة هضم از خدمة سایر اعضا باز ماند بنابرین مذهب حق
آنست که باطن معده از دم نضیج که می آید از شعب اورده بجانب او غذای یابد و
دوم از سته یا فیه می آید بطحال جهة غذا دادن و پیش از انکه میرسد برو متشعب میکردد
از دو شعبهٔ چند که در لحم رخو جهة غذا دادن و بعد از رسیدن بطحال می آید از دو
شعبهٔ بجانب چپ از معده جهة غذا دادن و چون در طحال در رفت و بمیان
او رسید جزوی از و صعود کرد و جزوی نزول و از جزو صاعد منفرق می شود
جزوی از دو در طرف فوقانی طحال و جزوی ظاهر می شود تا میرسد بمحدب معده
و چون بدین محل رسید منقسم میشود دو قسم قسمی ظاهر می شود در طرف
چپ معده جهت غذا دادن و قسمی غوص میکند و پنهان می شود در
فم معده تا سودا اندا انجا ریزد و موجب تنبیه شهوة غذا کردد و قسم نازل
در طحال منقسم میشود چنانکه صاعد منقسم میشود بظاهر و کامن و متفرق
می کردد از دو شعبه در طرف اسفل طحال جهة تنبیه بر شهوة غذا و جزوی
دیگر ظاهر میشود در ثرب جهة غذا دادن او و شعبهٔ سیوم از اقسام ثمانیه
می آید بجانب الیسر و متفرق میشود در جداول عروق که کرد معاء مستقیم
در آمده تا مقعد بقیهٔ غذا کند از ثفل و جزو چهارم بعابت کوچک

افتاده

افتاده وباریک شبیه بموی بعضی ازان متفرع میگردد در ظاهر محدب
معده از جانب راست و بعضی در راست ثرب و جزو پنجم متفرق می شود
در چهار اول که گرد معاء قولونست جهة فرا گرفتن غذا و جزو ششم حوالی
معاء صایم میگردد و باقی که دو دیگرند گرد لیفانی چند باریک که متصلست
بمعاء اعور در آمده بواسطهٔ جذب غذا آماء عروق اجوف منقسم میشود در
تقعر کبد بعروق کثیره باریک شعری تا جذب غذا کند از شعب باب بنابر
آنکه شعب اجوف واردی شود از محدب کبد بجوف او و شعبهٔ باب وارد میشود
از مقعر کبد بجانب محدب وچون عروق اجوف ظاهر میشود از محدب کبد
منقسم میشود بدو قسم قسمی صاعد است یعنی میل ببالا دارد و قسمی نازل یعنی
مایل بشیب است ازان صاعد بطریق حجاب می آید و نفوذ میکند در دو متخلف
می شود دو عرق منفرق که میدهد غذاء حجاب بعد ازان محاذی غلاف
قلب میگردد و ارسال میکند بسوی قلب شعب بسیار که متفرع می شود ازو
بغایت باریک جهة غذا ادان غلاف قلب و همچنین متصل میشود بغشای
که قاسم صدرست بدو نیم و منشعب میگردد درو و بعد ازین دو عرق بزرگ
که متصل اند بهر دو گوشه قلب و این عرق بزرگترست از سایر عروق قلب
و سبب درین آنست که عروق قلب جهة استنشاق نسیم ست و این عروق
جهة غذا است و هیچ شک نیست که غذا اغلظ ست از نسیم پس منفذ او اوسع
و وعای او اکبر باشد و این عرق که در قلب رفته منقسم میشود بسه قسم
یکی در میرود در تجویف ایمن قلب و آنرا انجا بریه و آزو ورید شریانیست

بنا برانکه جوهر او و خلقتش شبیه است بعروق ضوارب جهة آنکه دو غشا
دارد چنانکه شراین وفائده او دو امر است یکی آنکه خون که ازو مترشح می شود
در غایة لطافت ورقت و مشاکل جوهر ریه است و در و نضج یابد ثانیا
وقوام نیک حاصل کرد چنانکه خونی که در شریان وریدی است وفائده
دوم آنست که نضج یابد خون درو تمام وثانی از اجزاء ثلثه میگردد گرد قلب
وبعد ازان پراکنده می شود در داخل او جهة غذا دادن وجزو سیوم از ایشان
میل بطرف چپ میکند و میرسد بفقرهٔ خامس از فقرات صدریه و در
عضل او و در احشای چند که شیب اضلاع واقعست و هرگاه که از
قلب در میگذرد منفرق میشود از و شعبی چند عنکبوتی شکل در اجزای
عالیه از غشائی که واقع اند در اعالی غلاف و هرگاه که بنزد توه نزدیکی شود
از دو شعبه ناشی می شود بطریق وراب بناحیه ترفوه میرسد و هر شعبه
از وبا دو شعبه میشود و از طریق خلف هر یکی ازین دو فرد می آیند با ستخوان
سینه از طرف راست و چپ وبخنجری منتهی میشوند و در هر شعبه که در میان
اضلاعست ملاقی افواه ایشان می شود وظاهر میگردد نوعی از وبعضل خارجی
از صدر و هرگاه که میرسد بخنجری بطریق وراب نوعی ازو می آید بعضله که
درمیان اضلاعست وملاقی میشود دهن او بدهن عروق که پراکنده است
درو وظاهر می شود ازو طائفه که می آیند بعضل خارجیه از صدر و هرگاه
که بخنجری ظاهر می شود ازو طائفه که می آیند بعضل منزالمه وبکی دیگر منحدر
می شود بشیب عدل مستقیم ومتصل می شود اطراف او باطراف شعب

ساعده از وریه عجزی که ذکر خواهیم کرد اما زوج باقی هر یک آن دو فرد او پنج شعبه
از و منخلف میشود یکی متفرق در صدر و غذاء اضلاع اربعه عالیه بواسطه
اوست و غیر او از اضلاع اربعهٔ عالیه و ثانیه غذای مواضع کتفین میدهد
و ثالثه فرا میگیرد جانب عضلهٔ که در عمق رقبه است و رابعه نفوذ می کند
در سوراخ سته از فقرات گردن و از و تجاوز میکند و بسر میرسد و شعبهٔ
خامسه که اعظم شعب است می آید با بط از هر جانب و متفرع میشود
از و چهار فرع فرع اول متفرق می شود در عضله که بر استخوان سینه
واقعست و فرع دوم در لحم رخو در میرود و صفاقات ابطی یعنی
جوف او و فرع سیوم می آید بجانب صدر بطریق ورب فرع چهارم منقسم
میشود به سه جزو جزوی در می رود در عضلهٔ که بقعر کتف واقعست
و جزو ۲ در طرف عضلهٔ کبیرهٔ ابطیه و جزو ۳ میکند رد بر عضد و میرسد
بدست و اورا ابطی گویند و زوجی که باقی می ماند از انقسام جزو اول صعود
میکند بطرف گردن و بعضی میگویند چون بعنق میرسد منقسم می شود و
هر یکی از ایشان بدو عرق که او را وداجین خوانند یکی از و ظاهر است و
او را وداج ظاهر خوانند و یکی اعور است و او را وداج اعور خوانند انچه
ظاهر است چون صعود بجانب ترقوه میکند منقسم میشود بدو قسم
اول میل بقدام میکند و ثانی نیز اولا میل بقدام ست و بعد از ان متصل
می شود و در ثنایا ظاهر میگردد و از ترقوه صعود می کند بظاهر گردن و لاحق
قسمت اول می شود و از ایشان وداج ظاهر که معروفست و مشهور حاصل

می شود اما پیش از رسیدن ظاهر می شود از ایشان دو زوج یکی در
میرود بطریق عرض و میرسد هر دو در موضع غایره و دوم بطریق فراب
در رقبه ظاهر میگردد و این هر دو فرد ملاقی یکدیگر نمیشوند و متفرع می شود
از هر دو جزو شعب غیر محسوس لیکن ناشی می شود از زوج ثانی دو سه
اورده محسوسه یکی عرقیست که میگردد در شانه تا باخر دست دا و را و رید
کتفی میگویند و از اوردهٔ ثلاثه محسوسه از طرف شانه ظاهر می شود
یکی بر سر کتف و یکی بر سر بازو و بعد از انکه بایکدیگر ملحق شوند منقسم
می شوند بدو قسم یکی از ان در میرود در ظاهر و بدو منفرع می شود از و شعب
صغار و این شعب صغار متفرق می شود در فلک اعلی و شعبی چند
دیگر که صغر ایشان در انمرتبه نیست متفرق میروند در فلک اسفل
و مجتمع می شود از هر دو صنفین شعبی چند که متفرق می شوند در حوالی
لسان و ظاهر عضله که موضوعست دران و دوم بخارج و پراگنده میشود
در مواضعی که نزدیک هر دو گوش و سر افتاده است اما انچه غایر است
او ملازم مری است و متشعب می شود از و شعبه چند که مخالط شعبه ظاهر
است و متفرق می شود در مری و حنجره و عضل غائره و باقی در میروند
تا منتهی در زلامی متفرع می شود از و فرعی چند که ان فروع در میروند
در فقرهٔ اولی و ثانیه و عروق شعری یعنی رگی چند باریک چون
موی و فروعی چند دیگر هم از و که می اید بغشای که مجلل قحفست یعنی
گرد او در امده و بجمجمه میرسد و در میرود انچه باقی می ماند از ان شعب نفوذ

میکند در جوف جمجمه که استخوانهای سرست از منتهای درز لامی و پراکنده
می شود از و شعبی چند در دو غشای دماغ که آن غشای صلب و غشای
رقیق است و بعد ازان منحدر می شود از غشای رقیق بدماغ و متفرق می
گردد در و چنانچه متفرق شدن شرایین و گرداو در می آید غشائی صفاقی
و میرسد بموضع واسع از دماغ که آنرا معصره گویند و هر گاه که باطن او سط
دماغ نزدیک میشود عظم او زایدی گردد بنا بر انکه مص غذا می کند و بعد
ازان ممتد می شود بظاهر دماغ و ملاقی آن شرایین می شود که صعود
کرده اند دران محل و منتسج می گردد از ایشان غشای که آنرا شبکه
مشیمیه خوانند اما عروق بیداورده که در دست واقعست اصل او
در عرقست یکی کتفی که آنرا قیفال گویند که در اصل کیفال بوده
منغیر است و گویند اسم ملکی بوده است از هند و بعضی گویند اسم
نهر است و این قول بصواب اقربست و بعضی گویند باسلیق این
چنین است و یکی دیگر را ابطی گویند اما کتفی هر گاه که برسد بعضد متفرع
می شود از و شعب بسیار صغار که متفرق می شوند در اجزاء ظاهر از
عصب و هر گاه که میرسد بمفصل عضد منقسم میشود بسه قسم
اول حبل الذراع بود و او ممتد میگردد بر ظاهر زند اعلی بعد ازان از
جانب وحشی میل میکند بر ناحیهٔ زند اسفل و متفرق می شود
در اسافل وحشی از رسغ و ثانی از اقسام ثلاثه متوجه میگردد
بر معطف مرفق در ظاهر ساعد و مخالط جزوی میشود از ابطی

یعنی ابطی و کتفی ملاصق یکدیگر میکردند و آنرا الکحل خوانند و قسم ثالث
از اقسام ثلاثه متوجه می گردد و در میبرود و مخالط می شود با
ابطی چون میگذرد در عضد متفرع می گردد از و شعبی چند و پراکنده
می شود در عضل چند که مستبطن اوست یعنی او را می پوشاند و هرگاه
که میرسد بنزدیک مفصل منقسم می شود بدو قسم یکی بعمق در میرود
و متصل می شود بقیفال و مرافق او میگردد اندکی و بعد ازان
از یکدیگر میگذرند انچه در شیب افتاده بجانب انسی میگذرد تا
غایتی که میرسد بخنصر و بنصر و وسطی و منقسم می شود قسم ارفع از
در اجزاء خارجی دست ثانی از قسمین منقسم می شود در ظاهر ساعد
بچهار فرع اول ازان متفرع می شود بساعد بجانب رسغ
و فرعی دیگر از فروع بالاتر از فرع اول و فرع ثالث در وسط ساعد
متفرق می شود و فرع رابع که اعظم فروعست آنست که ظاهر
می شود و ارسال فرعی میکند که آن فرع ممازج جزوی از کتفی می
گردد بموجبی که وصف کرده شد و باسلیق بود و در میبرود در عمق
ثانیا و باسلیق ذاکحل ابتدا او از طرف انسی است بالای زند اعلی
و بعد ازان میل بر جانب وحشی میکند و منقسم می گردد بدو قسم
بصورت لام یونانی و جزو اعلی او میگردد بجانب زند اعلی و فرا
می گیرد رسغ و متفرق می شود در خلف ابهام و آن جزوی که میان
ابهام است و میان سبابه و مجموع و جزو اسفل بجانب زند اسفل

می آید و منقسم میشود به فرع فرعی از وی می آید بمیان سبابه و وسطی و متصل
میشود به جزوی از عرق که می آید بزند اعلی و با یکدیگر ملاحق میکردند
و یکی میشود و فرع دوم می آید بجانب وسطی و بنصر و آنرا اسیلم خوانند
و فرع سیوم می آید بمیان خنصر و بنصر و اسیلم پیش محمد زکریا اینست
و جمیع این شعب متفرق میشوند در اصابع اما اوردهٔ نازله که فرو می آید
تا باآخر بدن از عرق اجوف اول آنست که متفرع می شوند پیش
از انکه مستقر شود بر صلب شعبی چند شعری که میرسد و می پوشاند
کلیه یمنی را و متفرق می شود در انجا و چیزی که نزدیک اوست و بعد
ازان عرق عظیم هست که بجانب کلیه یسری می آید و منقسم میکرده
بشظایای دقاق یعنی رگی چند باریک در لیفات کلیه یسری و انچه
قریب بوی است و بعد ازان دو عرق هست بزرگ طالع که ایشانرا
طالعان خوانند که ظاهر می شوند و می آید بکلیه و بدان عرق جذب
مائیته کرده می شود و از طرف چپ کلیه عرقی می آید به بیضه بعد ازان
دو عرق دیگری می آید بانثیین آن یکی که بطرف چپ می آید ازان دو عرق
فرا میگیرد شعبه ازان دو رگ بزرگ که بطالعین معروفست و آن عرقی
که بطرف کلیه یمینی می آید و مخالط هیچ شعبه نمیشود از انثیین الایسر
نُدرة و مجتمع میشود از عرقی که منتهی می گردد بکلیه و عرقی که منجذب
می شود از کلیه بجانب انثیین کثیر التعاریج و فائده این هیئة
آنست که منی در و نضج یابد و مستعد بیاض گردد و این عرق پنهان

است در قضیب و عنق رحم و بعد ازان عرق اجوف در نزدیک صلب
منفرع میشود از و نزد هر فقرهٔ از قطن عروقی چند که می آید بخاصره و
منتهی می شود اطراف او بعضل بطن و فروعی چند که در میرود بنخاع
و چون منتهی می شود بآخر فقرات منقسم میگردد بدو قسم بشکل لام
یونانی و ازان قسمی که بطرف ران راست می آید و قسمی بطرف ران
چپ و متشعب میشود ازین دو عرق پیش از رسیدن بده طایفه
که آنرا طوایف خوانند طائفهٔ اولی متفرق می شود در متنین و طائفه
ثانیه در بعضی از اسافل صفاق و ازان ثانیه بغایت باریکیست طائفه
ثالث در عضله که بر عظم عجز واقعست و طایفهٔ رابعه در عضلات
مقعد و ظاهر عجز و طایفهٔ خامسه در فم رحم و مثانه و منقسم بدو قسم
می شود یکی متفرق میشود در و و دیگر در گردن مثانه و این قسم در رجال
بسیارست بواسطه مکان قضیب طایفه سادسه در عضله که موضوع
اندبر عظم عانه و طائفه سابعه در هر دو عضل بطن و اطراف این اورده
متصل ست باورده که فرو می آیند از صدر بمراق و بیرون می آید از
اصل این اورده عروقی چند برحم که بواسطهٔ آن معده و رحم شریک
میگردند طائفه ثامنه در قبل در میروند طائفه تاسعه در میرود در
عضل باطن فخذ طایفه عاشره فرا میگیرد از حوالی هر دو بن ران و
ظاهر می شود در خاصره و متصل میشود باطراف آن و اورده که فرو
می آید از حوالی پستان و میگردد جزوی عظیم از طوایف عشره جزو

بعضل التین وآن دو اورده باقی متشعب میگردد از هر یکی از ایشان
شعبه که منفرق می شود بر عضلی که بر مقدم فخذ واقعست وشعبه که
در عضل اسفل فخذ از طرف انسی واقعست وشعبه کثیره که در
عمق فخذ واقعست وانچه باقی میماند هرگاه که نزدیک زانو میرسد
منقسم میشود بعرق وحشی او ممتد می شود بقصبه صغری تا بکعب
که آنرا عرق النسا خوانند وانسی که مقابل اوست که آنرا صافن
گویند وانچه در وسط واقعست آنرا مابض الرکبه گویند ومتشعب می
شود از نزد مرور او در باطن ساق شعبی چند که در عضل او پنهان
می شود وباقی میماند از دو شعبه یکی در میرود در اجزاء ساق وشعبه ثانیه
متخلل میشود درمیان قصبه هر دو ساق تا آنجا که مقدم رجلست ومختلط
می شود بشعبه از جانب وحشی واین اورده بچهار شعبه می شود ومنحدر
بقدم می گردد دو تا که در جانب وحشی است در طرف وحشی در میرود و
دو که در طرف انسی واقعست در طرف انسی در میرود ومجموع مختلط می
شوند چنانکه یک ورید میگردد والله اعلم

هذا تشریح اورده وشعب او

المقالة الخامسة فی الشراین

شراین عبارت
است از عروق متحرکه که از بطن ایسر قلب رسته باشد ودر حرکت
انبساط وانقباض تابع او بود وفائده او ایصال روح حیوانی بجمیع
بدن بود وجمیع شراین دو طبقه باشد طبقه داخل اصلب است

بنابرانکه وعای حقیقی روحست ولیف او بعرض افتاده بنابرانکه حرکت
انقباض که دافع فضل دخانیست بدین طبقه است وطبقه خارجی
لیف او بطول افتاده ودرو لیف مورب هست بنابرانکه حرکت
انبساطی که جاذب نسیمست باوست الاشریان وریدی که یک
طبقه است وبرئیه می رود جهة انکه رئیه دائم الحرکة است وثقیل نشود
یک طبقه آفریده شد اگرگوینده ورید شریانی همچنین برئیه می رود ودو طبقه
است جواب گوئیم که او بطرفی میرود نه بمجموع رئیه بدانکه از تجویف
ایسر قلب اولا دو رگ رسته دائم الحرکة که یکی مایل بصغر ویک طبقه است
واو را شریان وریدی خوانند وگفتیم که او بطرف رئیه می آید ومنقسم میشود
درو جهة استنشاق نسیم وایصال دم بنابرانکه مر غذاء رئیه وقلبست
ورگ دیگر که هم ازین طرف رسته ومایل بکبرست واورا اورطی گویند
وابهر نیز گویند واین عرق چون از قلب ظاهر شود منشعب میگردد
بدو شعبه انچه کوچکست می آید بتجویف طرف راست ومتفرق می شود درو
وشعبه دیگر گرد قلب میگردد ومتفرق می شود در اجزاء قلب وانچه باقی
می ماند ازین عرق منقسم می شود بدو قسم قسمی میل ببالا دارد وقسمی
میل بشیب انچه مایل بشیب است بزرگترست بنابرانکه اعضای که در شیب
قلب واقعست بیشترست ازانکه در بالاء قلب افتاده ونیز بزرگترست وانچه مایل
بصعودست منقسم بدو قسم میگردد واکثر آن بجگری می آید بطرف راست تا
زمانی که بلحم رخو وصول می یابد که منفرش است در اجزاء عالیه عظام قص

وبعضی

وبعضی بر آنند که شبیه [illegible] دراندرون شراین هست بافته مثل بافته
عنکبوت اما در شریانات کثیره ظاهر میگردد و این سخن اصلی ندارد و شریان
از تجویف الایسر القلب بنا بر آنکه طرف راست نزدیکترست بجگر تا بجذب
غذا مشغول باشد و چون مقرر شد که شریانی که بطریق صعود است
و اکثر در کبد قرار میگیرد و بطریق وراب بلجم رخو وصول می آید و منقسم
می شود بدو قسم [illegible] که آن را شریانین سباتین گویند و سیوم نیز
متفرق می شود در استخوان سینه و فقره شش تا نزد ازرقیه [illegible]
نواحی ترقوه تا میرسد [illegible] و [illegible]
رسد اما کوچک بابط یعنی ابط [illegible] می آید و منقسم می شود چون انقسام
سیوم از قسم اکبر اما شریانان هر یک از ایشان در گردن منقسم میشوند
بدو قسم از طرف مقدم و از طرف مؤخر از آن مقدم منقسم می گردد بدو
قسم قسمی پنهان می شود در زبان و عضلهای استخوان فک زیرین
و قسمی ظاهر می شود و مرتقی میگردد بجانب عضله که در صدغین واقعست
و نزدیک بصدغین میگردد و بعد از آنکه متخلف می شود از انجا منقسم
می شود بشعبه بسیار شعبه [illegible] و بمیان سر می آید و جزو مؤخر متجزی بدو
جزو میشود و از آن کوچک بیشتر نست که مرتقی می شود یعنی ببالا
می آید و متفرق میگردد در عضله که محیط است بمفصل سر و بعضی
از آن متوجه قاعده سر می شود و در میرود در ثقبه عظیمه که نزدیک
دو زلای واقعست و از آن جزو اعظم در میرود و در پیش این سوراخ

در سوراخ حجری و منتسج می شود بواسطۂ رکبا وطبقات بعد از
انتساج یعنی بافته شده مجتمع می شود در ایشان زوجی و پیچیده میکرد
بدو غشا و مرتقی می شود بجانب مغز و پراکنده می شود در دو غشای
رقیق و بعد ازان در جرم دماغ میبرود وچون پوست اندرونی اما قسم
نازل از شرائین اوانکه بطریق استقامت میگذرد تا میرسد باستخوان
پنجم از فقرات سینه بعد ازان استقامت بانحراف مبدل می شود
وانحداری باید و در میرود در پشت بمرتبه که بعظم عجز میرسد وچون محاذی
صدری می شود و میگذرد بر و متشعب میگردد از وشعبه چند کوچک باریک
که منفرق می شوند در حوالی صدر وزریه وبعد ازان متشعب می شود ازین
جزو و منحدر میگردد شعبۂ که منقسم می شود بدو جزو و متفرق می شود از
طرف راست وطرف چپ وبعد ازان پراکنده می شود دو شریان که
می آید بجداول امعاء دقاق وبعد ازان جدا می شود از و شرائینی کوچک
مخصوص بکلیه و متفرق می شود در لیفات از و آنچه چیزی که کرد او در
آمده است وجزو دیگر می آید بهر دو کلیه وبعد ازان منفصل می شود
از و دو شریان که رسته است د بطرف یمین می آید وانچه می آید بطرف
الیسر مصاحب اوست انچه بطرف کرده چپ می آید بلکه انچه بطرف کلیه
یسری می آید منشا اوآنست که بطرف خصیه یسری آید وانچه بطرف خصیه یمنی
می آید منشاء او دائما شریانی بزرگست وانچه بطرف کلیه یمنی بطرف خصیۂ
یمنی آید وبعد ازان جدا می کردد ازین شریان بزرگ شرائین بسیار

و منتفرق می شوند در جداول عروقی که در حوالی معا ر مستقیم ست و شعبه
از و متفرق می شود در نخاع و در می رود در سوراخ فقار و عروقی چند
که بخاصره می آید و از ینجمله جزوی هست کوچک که پنهان می شود در قبل
و این در مرد و زن میباشد و مخالط اورده میگردد و آن شریان بزرک
چون میرسد بآخر فقار منقسم می شود با وریدی که مصاحب اوست
قسمی ازان بطرف راست می آید و قسمی بطرف چپ و هر یک ازیشان
در میروند در عظم عجز و فرو می کیرند عجز و آن که می آید بطرف مثانه منقسم
می شود در رود و در می آید در اطراف قضیب و آن شریانی که فرو می آید بهر دو
پای هر یک منقسم می شوند در هر دو ران بدو قسم بزرک یکی از طرف انسی
و دیکر از طرف وحشی آنکه از طرف وحشیست میل بجانب انسی می کند و در عضلی
که آنجاست متفرق میشوند و رفتن او چون رفتن اورده است یعنی چنانکه
اورده میگذرد او نیز میگذرد و هر گاه که شریان موافق ورید گردد در
باطن بدن شریان حامل ورید گردد بنا بر آنکه تا اشرف حامل اخس باشد
ازانجهة که شریان از قلب رسته است و حامل روح حیوانیست پس او
اشرف بود از اورده که از جگر رسته است و در ظاهر بدن بعکس این
بود تا اشرف محفوظ تر باشد و چون حامل باشد ازان او بمنزله جنه
است تا از مصادمات و آفات
خارجیه مصون باشد
والله اعلم بالصواب

الخاتمة فی ذکر الاعضاء المرکبة

واورا آلی را انجهت گویند که بعضی آلات حیوة وتنفس است وبعضی
آلات غذا وبعضی آلات شعور وبعضی آلات تناسل اما اعضا
حیات وتنفس قلب وریه وحجاب وقصبهٔ ریه وغیر آنست
قلب اشرف اعضا رئیس مطلق ومحل روح حیوانی بود و
او مرکبیست از لیفات مختلفة الوضع ولحم صلب وغشای غلیظ گرد او
درآمده همچو از جیبی که بر کف دست نهند چگونه اطراف کف برد
محتوی باشد ریه با قلب همچنین باشد وشکل او شبیه است بشکل صنوبر
وقاعده او بالاست ومحل او درمیان تجویف صدر بود وسر او
بمخروط افتاده ومایل بجانب چپ بود ودر نشیب قلب عظمیست
غضروفی که آنرا قاعده قلب خوانند وقلب را دو تجویف هست یکی
از طرف راست ویکی از طرف چپ این هر دو دائما در حرکت اند وبطرف
چپ حرکت او بیشتر است چرا که محل روح حیوانیست وخون بسیار
در بیخ حل [illegible] منبت شرایین این جانبیست ودر تجویف ایمن دو
ممر دارد وغشائی ویکی آنست که در دوم از کبد بقلب می آید ودوم
آنست که دم او بریه میرود وبطن ایسر نیز همچنین دو ممر دارد یکی منفذ
هوا است از ریه بقلب ودیگر دهن عروق ضوارب که آن شرایین است
منفذی که از تجویف ایمن بسوی تجویف الایسر است از جانب راست
فراخ تر وبعد ازان تنگ می شود بتدریج تا منتهی میگردد بجانب الایسر

وبواسطه

و بواسطهٔ او دم لطیف از جانب ایمن بجانب ایسر میرود و هریک از دو تجویف قلب از
خارج دو زائده دارد که شبیه است بدو گوش آنرا اذنی قلب گویند و بعضی گویند
که در دل سه تجویف هست که آن عبارة از بطون اوست اول و آخر بزرگ
افتاده و از آن میان کوچک و محیطست بقلب غشائی که آنرا غلاف قلب
خوانند جهة محافظت او و این غلاف ملاصق او نیست بنابرانکه اگر آفتی بغلاف
رسد قلب از آن مصون باشد و دیگر انکه تا بواسطهٔ حرکة انبساط منضغط نشود و ریه
که گفتیم که محیطست بقلب حرکة او تابع حرکة صدرست و احتیاج به وجهة
آنست که آلت تنفس و صوتست و حاجة به تنفس بسبب قلبست بنابرانکه
قلب معدن حرارة غریزیست و او محتاج است بهوا مروح بواسطهٔ حرارة و دفع بخار
دخانی بنابرین او را دو حرکة متضاده هست یکی حرکة انبساط که بدو جذب هوا
میکند و یکی حرکة انقباض که بدو دفع بخار دخانی میکند و چون نخواستند که هوا بیک
دفعه از خارج بقلب میرسد بنابرانکه معدن حرارة غریزیست و نگرانی انطفا بود ریه را
چون واسطه آفریده باشد تا او جذب کند و بعد از آن قلب بستاند تا مروح حرارة غریزی
شود و دفع بخار دخانی با انقباض میشود و از ان جهة قلب مائل بطرف چپ که در طرف
راست جگرست و حرارتی تمام دارد اگر دل نیز که معدن حرارة غریزیست مایل
بطرف راست شدی حرارة [illegible] مفرط شدی و دیگر
انکه طحال در جانب چپست [illegible] خشکست پس حکمت
باری عز اسمه اقتضای آن [illegible] جانب [illegible] کشد تا اعتدال در بدن
حاصل گردد و چون قلب اشرف اعضای [illegible] اگر آفتی و جراحتی بدو رسد

محتمل باشد چنانکه گفته اند القلب لا یحتمل الجراحة ویصحبها الموت
وگفته اند هر حیوانی که دل او بزرگتر باشد حرارة وتهور او زیاده باشد مگر حیوانی که حرارة
او کمتر باشد ریه مخلوقست از لحم وردی سخیف واز شعب شریان وریدی وشعب وریدی
شریانی وقصبهٔ ریه وغشائی دو حس بر مجموع کشیده واو بدو شق شده شق طرف
ایمن بسه شعبه منقسم می شود وشق طرف ایسر بدو ومجموع گرد قلب در آمده وفائده آن
ترویح قلبست بواسطه جذب نسیم واحالت آن بکیفیتی مناسب مزاج قلب ودفع
بخار دخانی واو مبدء صوتست حجاب عضویست مرکب از جوهر لحم وغشا وعصب
محرک او وممد ریه ست در انقباض وانبساط وحایل است میان آلات تنفس وآلات
غذا وبدانکه از شیب کردن دو تجویف هست یکی آنست که عظام صدر گرد او در
آمده ودر وقلب وریه است وتجویف دوم آنست که عضل مراق گرد او در آمده
واو بعانه منتهی ودر انجا معده وامعا وکلیه ومثانه ورحم است ومیان این دو
تجویف حجاب واقعست وابتداء او از آخر عظمیست از استخوان سینه وبورابی می آید
تا بمهره دوازدهم متصل می شود آنجا وملتحم از دو غشا که قاسم صدر ندمی شود در جمیع
جوانب اضلاع وگرد او در می آید دو غشا از جانبین یکی از بالا نزدیک حجاب صدر است
ومنشاء او از غشائیست که مستبطن اضلاعست وغشائی دیگر هست از شیب
تجویف بطن ومنشاء او صفاقست که آن پوست بیرون شکم است ودر حجاب دو سوراخ است
یکی در موضع فقرات ویکی [illegible] که [illegible] در وی [illegible] از عرق اجوف وبه اعالی بدن
می آید ودر موضعی که میان [illegible] التحامی محکم وفائده حجاب دو است
یکی آنکه بواسطه او صدر منبسط ومنقبض شود باساير عضلات محرکه صدر وفائده دوم

آنکه حایل باشد میان آلات تنفس وغذا **الآلات حلق** عبارتست از
مجموع مجرئین که آن مجری قصبهٔ ریه است ومری وذکر مری دراعضا غذا کرده
شود وقصبهٔ ریه عضویست مزماری شکل مؤلف از غضاریف وغشای بران کشیده
وداو از قدام مری نهاده است ودرریه متشعب میشود وفائده آن تنفس است که عبارت
از جذب نسیم ودفع بخار دخانی بود وبالای او حنجره است **حنجره** عضویست
غضروفی که آلت اتمام صوت وحصر نفس بود واو مرکبست از سه غضروف یکی
از طرف قدام که آنرا درقی وترسی گویند ودو دیگر از طرف خلف که مایل مری
است واین دو کوچکتر اند یکی را نام نیست ودیگری را مکبی خوانند بنا برآنکه درحالت
بلع باوی افتد تا چیزی در قصبهٔ ریه نرود وانفتاح وانغلاق حنجره بدو حاصل
میشود ودرجوف حنجره جسمیست شبیه بلسان مزمار که انضمام وانفتاح پذیرد و
صوت بدان حاصل شود **لهات** عضویست لحمی صنوبری شکل واز بالای حنجره
تا بن
او یخته وفائده او تصفیهٔ هوا بود از دخان وغبار ومدد صوت باشد **لوزتین**
دو عظم اند از لحم عصبانی شبیه بغده که از اصل زبان رسته است وفائده
او منع هواست از انکه دفعة نفوذ کند درریه اما الات غذا اول مجری دهنست
که فائده آن ظاهرست ودندان جهة سحق وطحن درو موجود وزبان مؤلفست
از لحم ابیض وشراین واورده واعصاب دراصل او ودو قطعه لحم غددی است
جهة انسکاب لعاب تا بطعوم مختلط نگردد وزبان دراساغت واز دراو تقلیب
ممضوغ ممد فم است وحس ذوق وتکلم بدو حاصل میشود **لب** مخلوقست از عصب
ولحم وعضل وشریانی وریدی وفائده او ستر دهن ست وحفظ ممضوغ وحبس لعاب

محتمل باشد چنانکه گفته اند القلب لا یحتمل الجراحة و یصحبها الموت
و گفته اند هر حیوانی که دل او بزرگتر باشد حرارة و تهور او زیاده باشد مگر حیوانی که حرارة
او کمتر باشد ریه مخلوقست از لحم رخو سخیف و از شعب شریان وریدی و شعب ورید
شریانی و قصبهٔ ریه و غشائی در حسن بر مجموع کشیده و او بدو شق شده شق طرف
ایمن بر شعبه منقسم می شود و شق طرف ایسر بدو و مجموع گرد قلب در آمده و فائده آن
ترویح قلبست بواسطه جذب نسیم و احالت آن بکیفیتی مناسب مزاج قلب و دفع
بخار دخانی و او مبدا صوتست حجاب عضویست مرکب از جوهر لحم و غشا و عصب
محرک او و ممد ریه هست در انقباض و انبساط و حایل است میان آلات تنفس و آلات
غذا و بدانکه از نشیب کردن دو تجویف هست یکی آنست که عظام صدر گرد او در
آمده و در و قلب و ریه است و تجویف دوم آنست که عضل مراق گرد او در آمده
و او بعانه منتهی و در انجا معده و امعا و کلیه و مثانه و رحم است و میان این دو
تجویف حجاب واقعست و ابتدا او از آخر عظمیست از استخوان سینه که بور اب می آید
تا بمهره دوازدهم و متصل می شود آنجا و ملتحم از دو غشا که قاسم صدر ندمی شود در جمیع
جوانب اضلاع و گرد او در می آید دو غشا از جانبین یکی از بالا نزدیک حجاب صدر است
و منشاء او از غشائیست که مستبطن اضلاعست و غشائی دیگر هست از نشیب
تجویف بطن و منشاء او صفاقست که آن پوست بیرونی شکم است و در حجاب دو سوراخ است
یکی در موضع فقرات و یکی دیگر آنست که میکند در و قسمی از عرق اجوف و بیاعالی بدن
می آید و در موضعی که میان مجاهاست ملتحم می شود التحامی محکم و فائده حجاب دو است
یکی آنکه بواسطه او صدر منبسط و منقبض شود با سایر عضلات محرکه صدر و فائده دوم

آنکه حایل باشد میان آلات تنفس وغذا **الآلات حلق** عبارتست از
مجموع مجریین که آن مجری قصبه ریه است و مری وذکر مری در اعضا غذا کرده
شود وقصبه ریه عضویست مزماری شکل مؤلف از غضاریف وغشای بران کشیده
واو از اقدام مری نهاده است ودر ریه متشعب میشود وفایده آن تنفس است که عبارت
از جذب نسیم ودفع بخار دخانی بود وبالای او حنجره است **حنجره** عضویست
غضروفی که آلت اتمام صوت وحصر نفس بود واو مرکبست از سه غضروف یکی
از طرف قدام که آنرا درقی وترسی گویند ودو دیگر از طرف خلف که مایل مری
است واین دو کوچک تراند یکی را نام نیست ویکی را مکبی خوانند بنابرانکه درحالت
بلع بادی افتد تا چیزی در قصبه ریه نرود وانفتاح وانغلاق حنجره بدو حاصل
میشود ودر جوف حنجره جسمیست شبیه بلسان مزمار که انضمام وانفتاح پذیرد و
صوت بدان حاصل شود **لهات** عضویست لحمی صنوبری شکل واز بالای حنجره
آویخته وفایده او تصفیه هوا بود از دخان وغبار ومدد صوت باشد **لوزتین**
دو عظم اند از لحم عصبانی شبیه بغده که از اصل زبان رسته است وفایده
او منع هواست از انکه دفعة نفوذ کند در ریه اما الات غذا اول مجری دهنست
که فایده آن ظاهرست ودندان جهة سحق وطحن در و موجود وزبان مؤلفست
از لحم ابیض وشرایین واورده واعصاب در اصل او دو قطعه لحم غددی است
جهة انسکاب لعاب تا بمطعوم مختلط نگردد وزبان در اساغت واز درا دو تقلیب
ممضوغ مدد فم است وحس ذوق وتکلم بدو حاصل میشود **لب** مخلوقست از عصب
ولحم وعضل وشریانی وریدی وفایده او ستر دهن است وحفظ ممضوغ وحبس لعاب

واعانت بر تکلم هر یکی مرکبست از لحم وغشا و دو طبقه است و مجوفست
ومدخل طعام وشرابست ومتصل بنهایت فم وبدایت معده است وچون
برابر عظم خنجری رسد فراخ تر گردد وآنرا فم معده گویند وحس او بغایت
بود **معده** دو طبقه است داخل آن عصبانی جهت حس وخارج او
لحمانی جهت مدد هضم وکمون حرارة واز فم معده بتدریج فراخ تر می شود تا
بنهایت آن که نزدیک نافست وبر شکل کدوی باشد وغذا در و مستحیل بکیلوس
شود **امعا** مخلوقست از اغشیه واورده وشراین ولیفات عصبانی و
او شش است چنانکه گفته اند سه رودهای آدمی اندر عدد شش بیش نیست
کردم آنرا جمله در یک بیت منظوم ای حکیم * اولش اثنا عشر پس صایم
انکه دقیق * وز پس او اعور و قولون وانکه مستقیم اولش که اثنا عشر است
یعنی عرض آن موازی ۱۲ انگشت صاحب او باشد در حالت انضمام اصابع
واین متصل بقعر معده بود وبواب نیز گویند بنا برانکه در وقت هضم دهن
او منغلق شود یعنی با هم آید وچون هضم تمام شود منفتح گردد و۲ را که صایم
خوانند بنا برانکه دایما از غذا خالی افتاده وعروق ماساریقای از وجذب
شی لطیف کند وصفرا المراره بدو منصب شود وبواسطه دوام این انصباب
اورا شوید واز غذا خالی باشد و سیوم را دقاق گویند و در و لیفات بسیار
بود واین هر سه را امعا دقاق خوانند وچهارم که اعور گویند او مجوفیست
که مدخل و مخرج او یکیست بنا برین اورا اعور گویند وپنجم را قولون گویند جهت
قولنج بسیار که در وپیدا شود وششم را امعا مستقیم خوانند بنا برانکه

دران کجی نیست وراست افتاده وآخر همه اوست وبمقعد متصلست امعا
ازانجهت پیچیده است تا غذا درو بماند و زود نگذرد و محتاج بغذا مجدد
نباشد ونیز زود محتاج ببراز نباشد وامعا دو طبقه آفریده شد طبقه
بعرض وطبقه بطول ودرین دو منفعت هست یکی آنکه تا از قبول آفات
دور باشد چنانچه در قروح امعا مشاهده میرود که از طبقه خارجی بسیار
دفع میشود وداخل بسلامت است ومنفعت ثانیه آنکه احتیاج تمام
بشدة قوت دافعه هست که دفع براز بدوست بنابرین لیفات او
بعرض افتاده باشد چرا که لیفی که بعرض افتاده باشد جهة دفع هست وانچه
بطول جهة جذب وامعا سفلانی فراختر از امعا علیا آفریده شد
تا ثفل بسیار درو جمع شود وهر زمان احتیاج بدفع نباشد وبنابر آنست
که مثانه نیز وسیع آفریده شد که اگر چنین نبودی لحظه بلحظه بدفع بول
مشغول بایستی شد **ثرب** عضویست مؤلف از دو طبقه غشائی و در و شعبه
از شعب عصب واورده وشراین بافته می شود در طونی دسم بدان مترشح شده
و بواسطه برودت محل منجمد گشته واز جمیع همچو پرده حاصل شده وگرد معده برآمده
جهة کون حرارة ومعاونة هضم **کلیه** عضویست مؤلف از لحم غلیظ
وعروق وشراین وغشائی غلیظ حساس بدو محتوی شده دار مانند نیمه
دائره است وبرباطات قویه بطرفین پشت بسته شده است وکلیه طرف
راست بلندتر از کلیه طرف چپ است ومتصل ست بدیشان از عرق
جوف تا بغایتی که بکبد میرسد دو شعبه عظیم دار دیکی ازان منقسم

میشود در جرم او وارسال دم میکند بسوی ایشان جهة غذا و دیگر جذب
مائیه دم از ایشان که آن بولست و متصلست با ایشان از شراین بزرگ
شعبه که اعطای حیوة میکند و هر یکی از ایشان متصل بمثانه اند و خون
و بول از ایشان بمثانه میرود و منفعت کلیه جذب مائیه دم از کبد است و
رستن است از هر یک در موضع اتصال او عیبه عنقی مستطیل التجویف
و اگر کلیه نبودی که جذب مائیه از دم کردی مائیه بماندی و موجب استسقا
گشتی و کلیه یمنی از انجهت بالاتر افتاده که رودهٔ اعور بسوی راست
آمده و فذری جای بدو گذشته است تا جای بر هیچ یک تنگ نباشد طحال
عضویست لحمانی بر شکل زبانی و محل او جانب الیسار است و محذب او مماس
اضلاع خلفست و مقعر او مماس قعر معده و عروق و شراین در و منتشر
شده و مربوطست برباطات که از غشا و اضلاع خلف ناشی میشود و
متصلست بدو وعا یکی بزرگتر است و منشا او از جانب مقعر کبد است و
او بمنزلهٔ عنقی است و با او جذب مره سودا از کبد میکند و وعای دیگر کوچک است
میان او و معده و بواسطهٔ آن سودا از طحال به معده میبریزد و حاجت طحال
و منفعت او آنست که جذب عکر دم یعنی دردی دم از کبد میکند بسوی وعای
که بدو می آید و بواسطهٔ وعای دیگر جزوی از سودا بمعده ریزد جهة تنبیه شهوة
غذا و بنابر اینست که جوهر طحال جوهریست شبیه با سفنج که آسان باشد جذب
او و قبول او بر اخلاط غلیظه سودائی نامشابه مره سودا بود و اگر طحال جذب
سودا نکند موجب حصول امراض سودائی گردد مثل جرب و جذام و اگر

زیاده جذب کند همچنین موجب حدوث مرض کردد چنانکه جوع الکلب
وجوع البقر **مثانه** در نشیب معاء مستقیم نهاده است واو دو طبقه است
طبقه داخل صلب تر است واحتیاج بصلابت او جهة آنست تا صبور و محتمل
باشد در کیفیة ان چیزی که با بول آمیخته باشد و بر دهن او عضله هست
وفائده او آنست که دهن مثانه منضم میکرداند تا بول بی ارادت از و نیاید
وبول از هردو کلیه بدو می آید در مجرائی که بحالبین معروفست و منفجر می شود
از و بطبقه باطنه از مثانه پس آب در انجا منصب میکرداند تا آنزمان که
پر میشود باطن او از آب و منطبق میشود طبقه باطنه بظاهره انطباق
سخت تا بول بیرون نیاید و شبیه است بغشا و در حالتی که دفع بولست
این غشا میل بداخل میکند و بر دهن مجرین متصل می شود تا بول باز نگردد
بدان ممر که آمده **جگر** عضوی رئیس است وجوهر ان لحمانیست و بی حس
وغشائی دحس مجلل او شده و محل او درطرف ایمن است و محدب او برباطات
قویه با ضلاع مربوطست و مقعر و امماس طرف ایمن از قعر معده است
واو را پنج زائده است بمنزله پنج اصبع بر معده محتوی شده و بر مقعر کبد
عرقی رسته است که آنرا باب خوانند بعضی در نفس کبد متشعب شده و بعضی
بیرون آمده جهة جذب غذا او آنرا ماساریقا خوانند و از بعضی امعا لطیف غذا
جمع کنند و در شعب داخله جمع کرداند تا نضج یابد و اخلاط از هم متمیز شود و از محدب
کبد عرقی رسته است که آنرا اجوف کویند بعضی از شعب او در نفس کبد
متفرق شده و فوهات او بفوهات شعب متصلست جهة جذب دم

وانچه از خارج شده است اصل اورده است و او دو قسم می شود قسمی با عالی
بدن متشعب میشود و قسمی با سافل متفرق میگردد و هر دو را ذکر کردیم و محل
او در جانب راست است تحت شراسیف فوقانی و شکل او چون شکل هلال است
و مقعر او نزدیک معده است و امعا و مجنو لیست بر معده و جانب محدب
او نزدیک حجاب است و مربوطست برباطات غشائی و کبد در خلقت مختلف
افتاده در عظم و در عدد اطراف یعنی بعضی دو طرف دارد و بعضی سه طرف و
بعضی چهار طرف و بعضی پنج و احتیاج بکبد آنست که عصارهٔ غذا با خون
کند و دیگر اخلاط و جوهر کبد شبیه است بخون هر دم و غذا منهضم از معده و امعای
اثنا عشری با معاء دقاق نفوذ میکند و عصاره او بواسطهٔ عروقی چند
باریک که آنرا ماساریقا خوانند منبسط می شود بسطح کبد و بواسطه قوتی که دارد
و عمل میکند و او را با خلاط اربعه می سازد و نقل میکنند که دیده اند که کبد در
طرف چپ فتاده و طحال بر طرف راست و این سخن بدیعست مراره
عضویست عصبانی دو قسم او بمقعر کبد متصل است جهت جذب صفرا از اخلاط
که در کبد است و دو منفذ دارد قسم اول بزرگترست و متصلست با معاء اثنا
عشری تا صفرا از مراره با معاء اثنا عشری جهت پاک کردن امعا از اثقال
منصب میشود بمقعر معاء و دوم متصل میشود بکبد و فائده او پاک کردن
مره صفرا است از دم تا بجذب او سوخته نگردد و هرگاه که زهرهٔ صفرا جذب
نکند یا آنکه جذب تام نکند آفتها پدید آید چنانکه اگر مطلقا جذب نکند جگر
اماس گیرد و اگر صفرا اندر جگر عفن گردد تپهای گرم تولد کند و اگر پیش از آن

مقدار

مقدار که باید باعضای بول دفع کند ریش وسوزش مثانه بدید آید واگر دفع
آن ماده بعضوی دیگر افتد حمره ونمله دران عضو پیدا گردد واگر در همه تن
پراکنده شود یرقان پدید آید واگر برده فرود آید اسهال صفراوی وسحج بدید
آید اما آلات شعور دماغ وچشم وگوش وبینی است **دماغ** عضوی رئیس
ومحل روح نفسانی بود واو مرکبست از مخ واورده وشراین وغشای رقیق
بدو محیط شده وملاقی او نیست بنابران فائده که در غشای قلب گفتیم
که عبارت از انست که اگر آفتی بغشا رسد بدماغ نرسد وغشائی صلب
که همچنین بطانه این غشاست ومماس تخفست وشکل دماغ مثلث مخروط
بود وقاعده او مقدم راس است والین از موخر است زیراکه منبت اعصاب
حس است وسر او از موخر دماغست واصلب زیراکه منبت اعصاب حرکتست
ودماغ از جهت عرض که از طرف پیشانی بود تا پس سر به قسم میشود واصغر
بطون بطن اوسط است ودماغ مشکل بشکل دوده است وآنرا دوده خوانند
واوسع بطون بطن مقدم ست ودماغ راسه مجری هست که فضلات از ان
مندفع می شود یکی را دو زائده هست شبیه بدو سر پستان که از منخرین روایح
دره نفوذ کند وفضلات دماغی خارج شود از و ودو دیگر یکی از انتها بطن مقدم
ویکی از انتها بطن اوسط بطریق وراب نفوذ می کند بمنفذی واسع بهم ملتقی
میشوند وآن منفذ بتدریج تنگ می شود تا بغده مجوفه که میان مجری حنک و
غشا صلب موضوعست منضم می شود وفضلات از و بحنک مندفع میگردد
نخاع جسمی مشابه جوهر دماغست وخلیفه اوست واو راسه غشا بود همچو

دنبال دماغست که در فقرات منحدر می شود تا بعضعص رسد چشم

از اعضاء شریفه است ومرکب از سه رطوبت و هفت طبقه است و دروا عصاب

وا ورده وشرایین متفرق گشته ونسبت او بابدن نسبت طلیعه است بنابرین

دراعلی بدن مخلوق گشته و دران خلافست که دیدن بواسطه آنست که از رائی

شئی بمرئی منعلق می شود یا از مرئی خطی راجع برائی می شود واضح اولست طبقه

اول که مماس هواست ملتحمه گویند وجوهرآن لحم دسم است که مخالط جمیع اجزای عین

است ومجموع بدو مستور است وآنرا بیاض عین گویند وطبقه دوم را قرنیه گویند

وآن جسمی صلب شفافست و بر عنبیه محیط شده ومنفعت او حفظ سایر طبقات است

وطبقه سیوم عنبیه گویند ولون او مختلف بود در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی

ازرق وبعد ازین طبقه رطوبت بیضی است واو رطوبتی سفید شفاف

بود وطبقه چهارم را عنکبوتیه خوانند وآنرا غشائی رقیق است مانند نسج

عنکبوت واو میان رطوبت بیضی وجلیدی بود واو از اطراف طبقه شبکیه

رسته است وبعد ازان رطوبت جلیدی بود وآن جسمیست مانند جلید بغایت

شفاف وطرف ظاهر او نیست جهت انطباع مرئیات وطرف باطن او مجروطست

تا در ثقبه عصبه مجوفه که حس ابصار بدان بود مرکوز گردد وبعد ازان رطوبت

زجاجیست که شبیه باشد با آبگینه گداخته وطبقه پنجم را شبکیه گویند واو ازورای

زجاجی بود وطبقه ششم را مشیمیه خوانند واو بحقیقت از اجزاء غشاء رقیق

است واو هیچو غشائیست که بر مجموع محتوی شده طبقه هفتم را صلبیه گویند

وآن غشای غلیظ بود که لا ؟ عظم عین گردد وبحقیقت ابصار برطوبت

جلیدی

جلیدی حاصل میشود و باقی الات و معدات او اند چه رطوبت بیضی حافظ اوست
تا بواسطهٔ او اشعه دفعةً در جلیدی منطبع نگردد که موجب اضرار او شود و زجاجی
مغذی اوست و طبقات از اقدام و خلف همچو وقایهٔ او اند فتبارک الله
احسن الخالقین سه کرد آفرید کار تعالی بصنع خویش اچشمت بهفت
پرده و سه آب منقسم + صلب و مشیم و شبکه زجاجي و پس جلیده + پس عنکبوت
و بیض و عنب و قرن و ملتحم + گوش عضوییست عصبی و هوای متموج در و
مجتمع میگردد و در ثقبهٔ عظم حجری انفوذ میکند و چون مصادم عصبهٔ میشود
که در صماخ مفروش است و قوة سامعه بدوست ادراک اصوات حاصل می شود
و این غشا نسبت با سمع همچنانست که رطوبت جلیدی نسبت با بصر انف
بدانکه منخرین چون ببالای بینی رسد بدو تجویف منقسم شوند قسمی باقصای فم
منتهی شود جهة تنفس و استنشاق هوا و قسمی بعظامی که شبیه بمصفاة است
منتهی گردد جهة دفع فضلات دماغی و رسانیدن روایح بدان دو عصبه که شبیه
بدو سر پستان اند و ادراک روایح بدیشان حاصل و از ازدیاد آن حلمیتان گویند
اما اعضا تناسل انثیان و قضیب و رحم است انثیین مرکبست از لحمی
سفید غددی که آن لحمی رخو متخلخلست و در و منافذ بسیار است و هر یکی از ینها
بغشائی از موضع قطن متصلست و از حوالی کرده همچنین عرقی غیر ضارب
یعنی عرقی که حرکت نداردجهة رسانیدن خون که مادهٔ منی است و همچنین می آید
با یشان دو شریان از شراینی که موضوعست بر صلب پس دمی که ماده منیست
هرگاه که با نثیین آید امزاج منی شد تغیری غیر تام و چون در اقسام عروق متشعبه

از دو عرق که متصلست بهر دو شریان او دیفات او تعاریج هست تا منی
در و حاصل گردد همچنانکه دم حیض با شیر می شود در پستان و غذاء جنین میگردد
در بسته است از انثیین در دو عا که از ایشان منی نصبت میشود بقضیب این دو وعا
را اوعیه منی خوانند و در ذکور دراز تر بود تا بجه عانه برسد و بعد ازان منحدر شود
بقضیب و همچنین در ذکور این دو اوعیه فراخ تر و سخت تر باشد درازی بواسطه
انکه تا منی در و بجهت شود و استحکام و در از وجیث و غلظ بجهته انکه تا منی زود در و
نفوذ کند و بقضیب آید و از قضیب برحم اما صلابت تا پاره نشود بواسطه بعد
مسافت و اوعیه منی در اناث بخلاف این بود یعنی کوچک تر و تنک تر باشد کوتاه
بواسطه انکه احتیاج با نصباب منی در پستان بخارج نیست و ضیق بجهت انکه
منی ایشان رقیق است و نفوذ ایشان در مجاری ضیقه بزودی میشود و انثیین
زن کوچک و پهن باشد و در طرفین فرج پنهان و از ان مرد بزرگ ظاهر و مستدیر
بود قضیب مرکبست از اعصاب و شرایین و اورده و خلال آن بلحم آکنده شده
و در و مجری بول و منی و ودی هست و جوف او از رطوبات خالیست و منشا
او دو عظم است معروف بعظم عانه و از پهلوی او دو عضل رستنی است مقابل یکدیگر
واصل او در باطن مجوف است و حاجت بدو جهته دو فائده است یکی قصد اول
از طبیعت نفوذ منیست در اوعیه جهته رحم و از بنجهته است که عصبیة الجوهر مخلوق
گشته تا در وحس بسیار بود و ملتذ شود انسان بمجامعت و تناسل باقی میماند و او را
خالی از رطوبت آفرید تا در حالت جماع ریح و روح در تجویف آورد و نعوظ
حاصل گردد و آن عبارة از انست که تجویف او بریح ممتلی شود و شرایین او بروح

وا ورزه او بدم تا ممکن باشد در رفتن رحم وحس حشفه بیشتر است که از سر قضیب است
بنابر آنکه گفتیم تا ازین فعل ملتذ شوند وموجب بقای نوع گردد وفائده قضیب ایصال
مادهٔ زرعست بمستقر خویش ودر پهلوی او دو عضل هاست جهت آنست تا در حالت مجامعت
از طرفین کشیده شود ومجری مستقیم باشد وادعیه منی کشیده گردد ومنی بزودی
بیرون آید ومنفعت ثانیه آنست که بقصد وفعل طبیعت ثانیا ظاهر میگردد وازین
امر چنان باشد که مثانه نهاده است نزدیک مجری منی وطبیعت مجری بول ازین مجری
ممتاز گردانید از موضع مقعد تا بموضعی که منتاذ کراست ودر ذکور دراز مخلوق گشته
رحم عضویست مخلوق از لیفات عصبانی ودو طبقه است واو همچو قضیب است
مقلوب در موضع او میان مثانه ومعا مستقیم است وفوهات عروق بدو متصل شده جهت
دفع فضله طمثی وتغذیه جنین واورا مجرای هست محاذی فم فرج برای خروج طمث وجنین
ووصول منی بدو ودر فم او غشائی تنک هست که ازاله بکارت بآن میشود ورحم در حالت
علوق منضم میشود ودر حالت ولادت فراخ می گردد وفضله طمثی در حالت البتی غذاء
جنین میشود ودر حالت رضاع مستحیل بشیری گردد ورحم را شوقی بجذب منی هست
وازینجهت در وقت مجامعت مایل شود بطرف فرج ومنفعت رحم آنست که منی
درو قرار گیرد تا جنین ازو متولد گردد والله اعلم

کیفیة تولد الجنین

بدانکه چون منی مرد وزن در رحم قرار گیرد واز جمیع سوء المزاجات خالی باشد ورحم
صحیح ونقی بود واز واردات خارجی واسباب مادی هیچ مانعی نباشد از قوهٔ عاقده که
در منی مرد موجود است واز قوهٔ منعقده که در منی زن حاصل در ان امتزاجی پیدا
شود وچهار نقطه مانند حباب پیدا گردد یکی در محل دل ودیگر در محل دماغ ودیگر در

کیفیت تولد جنین

محل جگر و یکی بر ہمہ محتوی کردد تا حافظ حرارة غریزی و وانی اعضا بود دفوہات
عروق بدو متصل کردد تا ازان مجری غذا بجگر طفل رساند و این را حالت
اولی خوانند و بہفتہ تمام شود و درین ایام قوة متصرفہ تصرف نماید در مادہ
بی امداد رحم و در غیر این بواسطۂ مدد و معاونت رحم باشد و بعد ازان ظہور مفصلہا
سرخ بشود دران و منافذ عروق بدید آید و بنافہ فرزند خون حیض روانہ شود
و این را حالت ثالثیہ کویند و بچہار روز تمام کردد چنانچہ یازدہ باشد و بعد ازان علقہ
کردد و این را حالت ثالثہ کویند و این بشش روز بشود و بعد ازان مضغہ شود و بعضے
اعضا از ہم متمیز کردد و قسطی مالح از دم حیوانی و طمثی بدو منتشح کردد و مستعد آن شود
که از واہب الصور تعالی و تقدس روح حیوانی بدو مفید کردد و این را حالت رابعہ
کویند و بدوازدہ روز تمام شود و بعد ازان مزاج ذکوری و اناثی ظاہر کردد و اعضای اصلی
تمام شود و این را حالت خامسہ کویند و بسہ روز تمام میشود و بعد ازان اعضا تمام خلقت
کردد و عروق مفاصل و مجاری بظہور پیوندد و این حالات مذکورہ در ذکر آن بمدة
اقل از اناث پیدا شود چنانچہ خلقت بسی روز تا چہل روز تمام شود و ازان دختر
از چہل تا پنجاہ و بعد ازان بماند تا مدت ششماہ اقل مدت حمل و جنین در ضعف ایام
تمامی خلقت حرکت نماید و در ضعف ایام حرکت خروج کند مثلا اگر بسی و پنج روز تمام شود
بہفتاد روز متحرک کردد و بدویست وده روز کہ ہفت ماہ باشد بیرون آید و
غالب آن بود کہ بماند و اگر بچہل روز تمام شود بہشتاد روز حرکت کند و بدویست و چہل روز
کہ مدت ہشت ماہ باشد بیرون آید و غالب آن بود کہ نماند و دلیل گفتہ اند کہ جنین در ماہ
ہشتم باضطراب آید و حرکت کند اگر صحیح المزاج و قوی الحال بود خرق اغشیہ کند

و باز ان

وباذن باری عز اسمه بیرون آید و بماند اگر ضعیف بود و قوة خرق اغشیه وخروج نداشته باشد ازان حرکة متالم گردد اگر مهلت یابد تا ماه نهم و خستگی ازو زایل گردد و قوة کبیر و در ماه نهم بوجود آید و بماند واگر بغایت ضعیف بود در شکم بمیرد یا آنکه در ماه هشتم بیرون آید وازین حرکة خستگی اوزاید شود و هوای خارج بنسبت با او غریب بود پس هلاک گردد واگر در چهل و پنج روز تمام شود در ماه نهم بوجود آید و باقی ماند واکثر جنین می باشد والعلم عند الله

تعالی وَاللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ
وَاِلَیْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَصِیْرُ

هیئت نشستن او در رحم او آنست که بر کعب نشسته و هر دو کف دست بر سر زانو نهاده و هر دو چشم فرو گرفته و بر پشت دست نهاده و روی بطرف پشت مادر کرده و بعضی بر آنند که روی ماده بطرف شکم مادر است و دران وضع ملاحظه حجابت قلبست واین هیئت او ثقست جهة انقلاب و اقرب شکل طبیعت جهة خروج و اگر متعدد بود یکی بر خلف یکی واقع باشد وابو علی سینا در شفا آورده که پنج فرزند در حملی آورده اند و همچنین منقولست که بست فرزند به پنج حمل آورده اند و مانده است ونقل کنند که زنی را سقوط طاری گشت و هیچو کیسه افتاد از و هفتاد صورت کوچک دران بود و همچنین منقولست که اگر زنی پسری و دختری بیاورد غالب آن باشد که خود و فرزندان نماند واگر دو پسر یا دو دختر بیاورد غالب آنکه بماند واز حیوانات انسان و فرس در حالت آبستنی تحمل مجامعت دارند وگفته اند که شاید که زن آبستن گردد چنانچه منقولست که زنی دوازده فرزند حمل بر حمل آورد و از

اسپ نمی باشد اگر بشود تلف گردد و گویند که هر زنی که در حالت آبستنی نمک بسیار

خورد فرزند را ناخن نباشد بنا بر حدت و تیزی نمک و خون حیض در حالت

آبستنی منقسم بدو قسم میگردد یکی آنکه طبیعت قادر بود بر اصلاح آن و این نوع منقسم

بسه امر گردد اول آنکه غذا جنین بود دوم آنکه منعقد گردد بالحم و شحم تا پر کند میان

اعضا خالیه و سیوم آنکه صعود کند بثدی جهة آنکه تا مستحیل شود با شیر و موجود

باشد جهة غذا او قسم دوم آنکه طبیعت تصرف در ان نمیتواند کرد و اصلاح امکان

نیست می ماند و عند الوضع دفع می گردد و آنرا نفاس میخوانند و ازان پس تا بسی روز

ازان دختر تا چهل روز زیادة نمی باشد و خون حیض در بلاد حاره زود تر پیدا می شود

و در بلاد بارده دیر تر و پیش اطبا آنست که در میان ده و پانزده پیدا میگردد اما پیش

فقها آنست که در نه سالگی امکان پیدا شدن هست و بعضی از اطبا بر آنند که از چهل و

هشت سالگی تا شصت می باشد و بعضی گویند در سی و پنج سال تا شصت سال

بسته می شود و اقل زمان مدت حمل ششماه است بر مقتضی کلام مجید وَحَمْلُهُ

وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا و چون زمان رضاع که دو سالست بمقتضی نص

وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ لانه ششماه زمان حمل می باشد و پیش ابو علی سینا اکثر

زمان حمل چهار سالست و اقل ششماه چنانچه گویند بمن رسانید کسی که اعتماد تمام بر

قول او بود که فرزندی در آمد بعد از چهار سال و دندان او رسته بود و گویند امام شافعی

بدین منوال بوده و همچنین منقولست که زنی بعد از ششروز در حالت رقص چیزی ازو

جدا شد و در محل دماغ و دل و جگر نقطی چند بوده و گویند از رجال تا هفتاد و هشت سال

فرزند میشود و اندکی برین زیاده و پیش بعضی آنست که منی در زن نمی باشد و رطوبتی که

هست لذان فرجست واین سخن معتبر نیست وحدیث نبوی علیه من الصلوات اجملها ومن التحیات اشملها بروایت انس بن مالک که در صحیح مسلم آورده عن انس ان

ام سلیم حَدَّثَتْ اَنَّهَا سَالَتْ نَبِيَّ اللّٰهِ صلعم عَنِ الْمَرْاَةِ

تَرٰی فِیْ مَنَامِهَا مَا یَرَی الرَّجُلُ فَقَالَ اِذَا رَاَیْتَ ذٰلِكَ

فَاغْتَسِلَهُ یعنی چنانکه مردان خواب می بینند وانزال می شود زنان نیز

همین حالت طاری میشود وهمچنانکه مرد را غسل واجبست زنان نیز باید کرد و

غسل جهت خروج منی ست وهمچنین منقولست از ثوبان که گفت یکی از دانشمندان یهود نزد

حضرت بانصرت خواجه عالم خلاصه وجود بنی آدم آمد وبه امتحان زبان سوال بکشود وگفت

چیست سبب که فرزند تارة نراست وتارة ماده خواجه رسل وهادی سبل الذی نزل فی

شانه وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ یُّوْحٰی فرمود ماءُ الرَّجلِ

ابیض وماء المراة اصفر فاذا اجتمعا فعلا منی الرجل منی المراة اذکر

باذن الله تعالی فقال خبر من الاخبار لقد صدقت وانك لنبي

یعنی در جواب آنکس فرمود که آب مرد سفیدست وآب زن زرد وهرگاه که جمع کردند وغالب کرد

منی مرد بر زن فرزند نر بود وبعکس عکس وچون این بیان فرمود آن شخص گفت راست

گفتی وبدرستی که تو نبی بحقی واطبا گویند منی مرد سفیدست وغلیظ بمنزله انفحه

ومنی زن زرداست وتنک وبمنزله شیرست یعنی در تاثیر انفحه درون واول غشا

کرد جنین در آمده غشا اول را مشیمه گویند وکیفیت پیدا شدن او چنانست که چون

منی وارد میشود بداخل رحم ورحم منضم میکردد بسوی او از جمیع جوانب منی بغایت لز بجست

منعقد میکردد ظاهر او بحرارة سطح رحم پس جری غشائی کرد او در می آید که آنرا مشیمه

خوانند و بواسطه لزوجت متعلق میگردد بمواضع خشنه از داخل رحم و آنرا نقر رحم گویند و
بعد از آن فوهات شراین است و بعضی فوهات اورده و نفوذ میکند از ین فوهات
دم و روح و منتسج میگردد اورده و شراین که متصل اند اطراف ایشان بدین فوهات
و دهنها عروق و بعد از ان اورده بایکی میگردد و وریدی میشود و در میرود در کبد جنین
از سره جهة غذا دادن و شراین بایکی میگردد و وریدی می شود و در میرود در قلب جنین
از سره جهة افاده روح و تعدیل او نسیم گویند اول چیزی که حاصل میگردد از اعضا
وارواح روح حیوانیست بنابرانکه حدوث او سهل است و تکون او چنان بود که چون
منی در رحم گرم شود متبخر گردد از اجزاء لطیفه و مختلط می شود از اجزاء لطیفه
و مختلط میشود از ابخره ناشی از ارواح امر که نفوذ میکند بجانب او از شراین و حاصل
میگردد از مجموع روح حیوانی و میگردد جنین بواسطه او حی و حدوث این روح در وسط
منی است بنابرانکه اگر میل بجانبی باشد ترجیح غیر مرجح لازم آید و بدین اشارة رفته و
این تجویف چون تمام گشت بطن ایسر قلب است و بعد از ان جنین حی میگردد و محتاج
میشود بغذا پس قابض میشود بدو قوتی که جذب میکند غذا بر حم در رحم مخلوق میگردد
تا نفوذ کند این دم غاذی در و و بنابرین عضوی که اول تمام می شود تکون او کو سینه
سره است و تجویف قلب اول عضو نیست که حادث میگردد از منی امامت است جرم
قلب مانع سرعة تکون او ست بنابر نیست که تمامی تکون سره پیش از تمامی تکون قلبست
و حدوث تجویف قلب پیش از حدوث سره است و امام فخر الدین رازی بدین قابلیت
چنانکه بیان کرده شد و این خون بواسطه حدت و یبوست صلاحیت غذا جنین ندارد
مادام که مزاج او معتدل نگردد پس بنابرین جگر آفریده شد و وقت می باشد

تمامی تکوّن جگر سبق میگیرد بر تمامی تکوّن قلب چنانچه بعضی برین قایلند از ان جهة
که او عضوی رطبست و ماده نمو که رطوبتست موجود بخلاف قلب که دران رطوبت نیست
و بعد ازان چون حیوة حاصل گشت و غذا می باید ضرورتست که حس او را حاصل
شود و تحرک بارادة و حصول این دو امر بدماغ می شود بنابرآنکه روح حیوانی بغایت گرم
افتاده و قبول حس و حرکت زمانی حاصل گردد که عضو بارد باشد پس دماغ مخلوق گشت
که مبدأ تکوّن او سابقست و قلب بنابر قابلیت رطوبة باشد اما تمام خلقت او بعد از
تمامی خلقت قلبست و جنین را در ماه دوم غشائی حاصل میشود میان سره و بول تا متانی
نگردد بواسطه ملاقات بنابرانکه بول چون از ممر سره بیرون می آید از انجهت که مجری احلیل بغایت
باریک افتاده و زمان استعمال بعد از ولادتست و در ماه سیوم متخلق میگردد غشائی
دیگر که او را اسلا ماخوانند که محافظت بشره جنین میکند از ملاقات بخارات که قایم مقام
عرقست در بزرگان و ماده این دو غشا فضلاتی که حاصل میگردد از غذائی که واصل
می شود بدو از جنین و دلیل برین آنست که جنین در ماه اول و دوم و سیوم غذا اندکی بوصیه
او می نشیند و دلیل برین طاری شدن اعراض ردیه است بر مادر مانند شهوة اشیاء
سبخه چون گل و انگشت و غیره و تنفر از لحم و حصول ثقل بدن و کرب و غشا ثلاثه حافظ
جنین اند از آفات و مصادمات و احتیاج بغشای دیگر نیست جهة فضل برازاز انجهت
که انچه که ازوست لغایة رقیق و صافیست حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت باهره گماشته
بر منی قوه مصوره که تا حفظ کند و لتشکل هر جزوی بحسب اقتضاء نوع منفصل عنه و انچه
میگویند که مشابهة بواسطه آنست که در حالت مجامعت تخیل صورتی کنند یا آنکه در
وهم هر یک از ایشان صورتی متصور گردد   بجا است که گویند زنی دران حالت

که ازالطاف کونیه و ازین غشا حاصل میشود

تحلیل ماری کرده و فرزندی که حاصل شد سر او مشابه سر انسان بود و باقی او شبیه مار

آن فرزند را تلف کرد بنابرانکه گفت من از مار می ترسم و قول جزم در مشابهت فرزند

با والدین آنست که مادهٔ صورتی قبول کند که آنصورت پدری باشد یا مادری یا صورتی

خارج و سبب نوع آخر بسیار است از امور سماوی و ارضی که عدد آن جز خالق لم یزلی

نداند اگر گویند سبب اختلاف صورة معلوم سبب اختلاف سیرت چیست چنانچه اکثر

حکما و علما اولاد ایشان بر نهج صواب می افتد و بعکس جواب آنست که غایت همت

جهال و نهایت لذت ایشان جماعست و نفس ایشان گویا که قابض میگردد

مداخل و منی ایشان فرا میگیرد بسیاری از قوی و ارواح و بنابرین در عقل و فکر

سایر قوی قوی الحال و حسن الافعال منی باشد اما حکما و علما چون لذت و همت ایشان

اکتساب کمالات و حصول مثوبات و وصول درجات لاجرم تبری از لذت

ادنی نموده و بواسطهٔ الضرورات تبیح المحظورات گاه گاهی بواسطهٔ بقاء نسل برین

امر بی اصل اقدام می نمایند و چون قلت اهتمام ایشان در فعل بسیار بود و طبیعت

را اعتنائی شافی و توجهی کافی بجانب مولود نباشد پس لاجرم ناقص عقل و بی

فهم و کم خرد افتاده باشد و حق درین سخن ارادهٔ فاعل مختار است و اظهار

قدرة شامله که مندرجست در تحت حکمة بالغة وهو یخرج الحی من

المیت ویخرج المیت من الحی یفعل الله ما یشاء بقدرته

ویحکم ما یرید بمشیته ٥

تمت تمام شد کتاب تشریح منصوری بید اضعف العباد منصور علی تجاوز الله

عن سیاته و هو فی حال لقد ضاقت علی الارض طرا و اهل الارض